۲۱۳۶

پالایش شده
۹۵

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۷۲۵

رده‌بندی دیویی: ۱۳۵۴ د ۸۳۳ ج ۸فا۱/۰۵۱

سرشناسه: جودی، عبدالجواد، - ۱۳۰۱ق.

عنوان قراردادی: [دیوان]

عنوان: کلیات جودی

کاتب:

تاریخ کتابت: ۱۳۵۴ق =

محل نشر: [تهران] ناشر: مطبعه علمی تاریخ نشر: ۱۳۱۴ش

صفحه شمار: ۱۵۹ص.؛ مصور

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷×۲۱ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: کربلائی محمدحسن کفشدار تاریخ ثبت: تیر ۱۳۴۸

یادداشتها: ۱. عنوان رشته: دیوان جودی. ۲. معلق؛ حواشی مقطوع در ادامه متن.

موضوع(ها): ۱. شعر مذهبی - قرن ۱۳ق. ۲. شعر فارسی - قرن ۱۴ق.

شناسه(های) افزوده: الف. کفشدار، محمدحسن، واقف. ب. عنوان.

فهرستنگار: اسرزار. تاریخ فهرستنگاری: مرداد ۸۹

هو الله

کلیات جودی

علیه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحیم

اول میدان عشق وادی کرب و بلاست | هر که در او پا نهاد بر سر عهد و وفاست

از دو جهان دل برید هر که بجانان رسید | با همه بیگانه گشت هر که باو آشناست

هر که بخواهد زند تکیه بر اورنگ قرب | خاک روان بسترش ریگ روان متکاست

آنکه بجود ره نداد دیگری جز غیر دوست | از بن هر موی او بانگ اناالحق بجاست

در نظر عاشقان زن چه و فرزند چیست | عاشق دیدار او ز اکبر و ز اصغر ناست

بر لب آب روان تشنه اگر جان دهد | چشمه شمشیرشان در نظر آب بقاست

زیر سم اسب اگر تن شودش توتیا | گرد سم اسب کین در نظرش توتیاست

جودی محزون ز جان در ره جانان گذشت

صبح ز سوز تو چاک کرده گریبان | بهر تو نیلی قبا بود شب یلدا

غیر تو ای تشنه لب کسی نشنیدم | تشنه دهد جان خصوص در لب دریا

آه که از تیر و تیغ و نیزه بود دست | یکسر موئی درست در همه اعضا

تا بروی سینه تو شمر مکان کرد | زهره نهان شد ز سوز سینه زهرا

جسم تو تا زیر سم اسب فکندند | ناله برآمد ز اهل عالم بالا

تا سرت از کین بسان بنوک سنان کرد | گشت بپا در جهان قیامت عظمی

سوزم از این غم که تا کسی بتصدق | بهر عیال تو نان ببخشد و خرما

میکشد این غم مرا که از حرم تو | خصم سیه رو کنیز کرده تمنا

جودی دلخون ز دیده زین الم امروز

خون بفشان بهر سرخ روئی فردا

حدیث کرب و بلا کرده خون دل ما را | چه جای چاره چنین دردِ بی مداوا را

فغان که چرخ برافروخت آتشی در شام | که تیره کرد ز دودش چراغ بطحا را

بیین کشید که از سینه و بدیده نهاد / عوض بهر مژهٔ ناوک بلائی را
بجز حسین نظر کن ببین که تاب آورد / چنین قضیه و اینگونه ماجرائی را
کسی شنیده که در حال نزع نرم کنند / ز چکمه سینهٔ مجروح بینوائی را
بغیر خولی پیدین میان خاکستر / که بر نهاده سر از بدن جدائی را
بغیر زادهٔ سعد لعین که در شب تار / بروی خار دواند برهنه پائی را
بجز یزید که دید کسی که بعد از قتل / زند بچوب لب لعل جان فزائی را
شها بجز تو که دادی بجودی این منصب / که داده خلعت شاهی کمین گدائی را

فی المرثیه

ای بجو نغرقه ز خون غسل قبر خون پیدا / سوی ما بین که بسوی تو ببینیم خدا را
تو شه کشور ایجاد و شهانند گدایت / چشم امید بسوی تو بود شاه و گدا را
ماندیم بغیر از تو بمیدان محبت / کشد از دیده و بر سینه نهد تیر بلا را
آب مهریه زهرا و تو لب تشنه دهی جان / مصلحت بود ندانم چه ازین کار قضا را

آه از آن ساعت که بعد از قتل او زینب بدید / در کف شمر ستمگر تیغ خون آلود را
پیر دندش تیر وا واندر خضوا ز خون تیر / طاعت از این عبد آری خوش بود معبود را
چشم چشمه شد چسان از نوک پیکان سینه است / کان تن نازک مشبک شد بجوشن داود را
آتشی کاندر خیام افکند خولی بکند / از نهم افلاک چون آه یتیمان دود را
ساربان چون قطع کرد از بند دستش هر بند / دست نامد خشک یا رب از چه آن مردود را
جور شمر و آتش ظلم یزید از یاد برد / قصهٔ شداد را و کردهٔ نمرود را

هیچ نشماری بعالم جود جودی را ولی
روز محشر قدر دانی مرد صاحب جود را

الخلق خدا را تو خدا بنده خدا را / آورده بسر رسم ره مهر و وفا را
ایداده سر اندر سر سودای محبت / حاشا لله رود از سر غم سودای تو ما را
همه از درد و غمت جان برود گر ز تن ما / ما درد تو خواهیم و نخواهیم دوا را
با آنکه قضا و قدرت تابع حکم است / تن داده ندادی تو بکف امر قضا را

گشته تشنه کام شهی راکه در صفات | ذاتش بیان ذات خدا ابیقر بنه بود
شد پایمال اسب ستم پیکر شهی | کو را مکان بتخت وقار و سکینه بود
آنشب که کرد دست ترا ساربان جدا | دست نبی گهی ببر و که بسینه بود
زان خانواده خصم سیه رو کنیز خواست | کش جبرئیل همچو غلام کمینه بود
آل زنا بزیور و در گردن عروس | زنجیر و ریسمان عوض عنبرینه بود
بیت الحزن بفاطمه شد گلشن جنان | زان خارها که بر کف پای سکینه بود

جودی دعای مؤمن الملک پیشه کن
کان گوهر مراد ترا زان خزینه بود

در دشت کین چو پادشه دین در کاب کرد | زاشک ملک بساط فلک جا در آب کرد
سلطان دین بخانه زین چون گرفت جای | گفتی مکان ببرج اسد آفتاب کرد
آورد چون سمند بجولان سپهر گفت | قصد هلاک خیل عدو بو تراب کرد
چون ذوالفقار شیر خدا از میان کشید | شیر فلک ز صولت او زهره آب کرد

ولـه ایضاً

گفت ای گروه روسیه از خاطر شما | زین سان چرا حکایت روز معاد شد
آخر نه من حسینم و جدم بود رسول | حق رسول از چه شما را زیاد شد
آتش ز قحط آب باهل حرم فتاد | چندانکه خاک عرش سراسر بباد شد
جز تیغ و تیر و نیزه جوابش کسی نداد | رحم از نهاد فرقه سست اعتقاد شد
آنکه ز جور چرخ ندانم چه روی داد | وز کین جفا بآن شه نیکو نهاد شد
دانم همین که بعد زمانی در آن زمین | روح الامین ز غصه غمین شمر شاد شد
آه از دمی که شد بسنان راس شاه دین | در خیمه روی لشکر کین از عناد شد
گردید بسته بازوی زینب بریسمان | زنجیر کین بگردن زین العباد شد

جودی گهر فشاند بجای سخن ز لب
زان جودیش تخلص و نامش جواد شد

دوش دل ز سینه ام از بس ناله شبگیر داشت | تا سحرگه کر ز افغان گوش چرخ پیر داشت
از لب خشکیده لب تشنگان کربلا | قلزم چشمم ز غم طوفان عالم گیر داشت

فی المرثیة

خلقت کونین شد که در همه عالم	بر همه ظاهر شود جلال محمد
ناطقه بندد کلیم را ز تکلم	لب بگشاید اگر بلال محمد
چهره بدانسان که هست اگر بنماید	وصل کجا میدهد وصال محمد
عرش کند سجده گرد هستش را	چون کند اندیشه خیال محمد
آه که از ضرب سنگ کینه شکستند	گوهر دندان بیهمال محمد
داد از آن قوم بیحیا که کشیدند	تیغ جفا را بقتل آل محمد
وای از آنکه در خرابه نشاندند	از ره جور و جفا عیال محمد
فاطمه را خواستند چون کنیزی	بود چه یارب بخلد حال محمد

جودی اگر بندگی کنی و اطاعت

بهر محمد نما و آل محمد

داغی که حسین از غم اکبر بجگر داشت	جز خالق اکبر ز دل او که خبر داشت
تا آن دم آخر که بریدند سرش را	او دیده حسرت بسوی نعش پسر داشت

ولہ ایضاً

از غم زاده زهرا ز ازل در ساغر	زهره را زهر الم کاش بمینا میریخت
کاش اندر عوض روح قضا زین ماتم	خاک در کالبد آدم و حوا میریخت
اندر آن دم که سرش زیب سنان کرد سنان	کاشکی عالم امکان همه از پا میریخت
جگر آسیه و مریم از این غم خون شد	نه همین خون دل از دیده زهرا میریخت

جودی ای شاه بیاد لب خشکیده تو

چشمه چشم بهم میزد و دریا میریخت

خسروی کو جا بجز دامان پیغمبر نداشت	وقت جان دادن بجز خاک سیه بستر نداشت
آنکه از باران نگهداری نمودش مصطفی	در بدن جز زخم تیر و نیزه و خنجر نداشت
آن شهنشاهی که بودی باعث ملک وجود	غیر شصت و شش تن اندر کربلا لشکر نداشت
آن سلیمانی که بودی خاتم دین در کفش	از جفای ظالمان انگشت و انگشتر نداشت
آنکه کسب نور بنمود آفتاب از سایه‌اش	تا سه روز از خاک کس نعش ورا برنداشت
آن سری کز نور رویش بود روشن آفتاب	جا بجز کنج تنور و روی خاکستر نداشت

ولہ ایضاً

ای سلیمان

ای سلیمان جهان بودی بظلم روا
سعجری کاش در آنداشت بدی زینب را
شد قبا پیرهن صبر تن جودی را

مهر انگشتری انگشت برد اهرمنت
تا گرفتی ز سر خویش و نمودی کفنت
تا ز تن کرد برون شمر لعین پیرهنت

وَ لَهُ اَیضاً

ایکه خوانی سبق عشق ز عشاق مخوانش
زپی دنیی و عقبی نرود عاشق صادق
تشنه وصل ندارد هوس آب روانرا
رسم عاشق تو اگر بنگری ای کسی همین
شافع روز جزا زاده زهرا که پیمبر
او بجان جانان و جهانی بنظاره
آه کاخر برو بخاک ره از کینه فکندند
نرم شد زیر سم اسب و کباب از عطش آمد

که ندارد غم سر بازی و دارد غم جانش
بجز از دوست نه اندیشه ایمنت و نه آتش
که لب تشنه کشندش بلب آب روانش
کاتش عشق چنان سوخت که نگذاشت نشانش
لب نهادش بلب و سوز زبان از دهانش
او بیکی نگران و همه عالم نگرانش
آنکه دایم بسر دوش نبی بود مکانش
تن و جانی که پیمبر شمردی تن و جانش

وله ایضاً فی مناقب و مصائب

کنون چه شد که دهم جان ز تشنگی و شما
بریز قطره آبی بحلق تشنه من

زمن مضایقه دارید جهر زهرا را
چه کم شود زیکی قطره آب دریا را

بجز بقیمت جان جود یا غنم شه دین
که نیست سود ازین بیش هیچ سودا را

ای قوم دون درست نباشد بهیچ دین
مائیم آنکه عالم امکان طفیل ماست
ما خود قسیم جنت و ناریم روز حشر
ارواح کائنات بیقمان در گهند
تیر قضا ز قوس قدر کی شود رها
دیاری از شما بندی در دیار دهر
ما داده ایم سر ز ازل در رضای دوست
ایجاد را نظر سوی ما باشد و بود

باشید این قدر همه اندر شکست ما
خود عرش اعظم آمده ماوای پست ما
باشد کلید دوزخ و جنت بدست ما
در آن مقام قرب که باشد نشست ما
تا بر پی اجازه نباشد بدست ما
حکم قضا شنید اگر پای بست ما
اینک رسید و عده روز الست ما
تشنه همی نه دیده جودی بدست ما

شکایت از روزگار و مصائب فرزند سید ابرار

دلا خوشی طمع از چرخ کجمدار مدار
که برده حیله بس این زال نابکار بکار

بسی گرفته ز دلهای ناشکیب شکیب
بسی ربوده ز جانهای بیقرار قرار

کشیده خنجر و ناموش هلال کرده ببین
گرا نگرو از این خنجر نزار نزار

نگارخانه چنین شد زمین کرب و بلا
ز بس بشد ز دو او خون هر نگار نگار

تفنگه که چو حسین را نظر فتاد و فتاد
بروی حجله جوانان گلعذار عذار

نهاد رو بروی اکبر و بحسرت گفت
که بود بهر من این روی چون بهار بهار

رماب و تب غم و بیم و زتیر و سنگ سنان
بداد جان چو حسن شد بدین دو چار دو چار

بخاک سجده خود آبروی چون بهشت بهشت
بحالتیکه بدش ناله چون هزار هزار

بزیر تیغ لب از هم کشود و گفت بشمر
مرا تو کشته از زخم بیشمار شمار

رسیدن جان بلب از سوز تشنگی گرچه
ز آب دیده بود بحر بیکنار کنار

با مهر رو برو نشدی کاش چون شدی
عابد مقابل سر باب بزرگوار

ایکاش تیره گشت رخت آنزمان که شد
از تشنگی کبود لب طفل شیرخوار

کاش از نگارخانه گردون شدی نگون
واماد را که شد ز گلو دست و پا نگار

از گوش چرخ کاش فتادی در آنزمان
کز گوش نوعروس کشیدند گوشوار

عالم خراب میشدی و کاش می‌نشد
عباس پاره پاره ز شمشیر آبدار

کاش او فتاد تاج شرف از سرت شبی
کاطفال پا برهنه دویدند روی خار

جودی خموش باش که از دود آه تو
گردید همچو شام سیه صبح روزگار

هر چند با کسی ز ره کین جفا کنند
چون ظلم بگذرد ز حد آخر حیا کنند

این در چه دین بود که شهی را کشند و بعد
عریان در آفتاب تنش از جفا کنند

این در چه ملت است که کشند چون شهی
در زیر سم اسب تنش توتیا کنند

خواهند اگر برند سر گوسفند را
آبش نداده کی سرش از تن جدا کنند

[illegible]

از برای جرعهٔ آبی [illegible]

بعد حسین از غم اطفال حسن را ز جفا [illegible]

تا بسوزد خرمن افلاکیان [illegible]

ز کینه شمر دنی آبرو زد آتش	سرادقی که دراه جبرئیل دربان بود
بردی نعش علی اکبر جوان لیلا	چو موی خویشتن آشفته و پریشان بود
گلوی حجله تر از آب جو شکوا ز فرات	بحلق خشک علی اصغر آب پیکان بود
ز آب دونان همه سیراب و کربلا تا شام	سکینه تشنه آب و گرسنه نان بود
سوار شام سراسر تمام بر مرکب	پیاده جاء بیمار زار و نالان بود
بشام جمله خلایق بخواب خوش همه شب	ز شام تا بسحر زینب اندر افغان بود
نهاد خولی بیدین بردی خاکستر	سری که مهر رخش رشک باغ رضوان بود
فغان که ریخت یزید شرابخوار شراب	بر آن رخی که لبش رشک آب حیوان بود

چو آتش است ز نظم تو جودیا که بدهر
بهر که دیدی از آتش تو سوزان بود

باز وقت ناله و آه و فغان زد بکشید	باز گرد و تا بسینه و جهان نزد بکشید
بر سر خوان بلا اندر زمین کربلا	تا قضا ساز حسین را میهمان نزد بکشد

[illegible]

[illegible]

چشم پر اشک من چو شد بر ستارگان	یاد آورم از جراحت بی منتهای تو
یا دیده که پر آب چو بر آب بنگرم	دل ز آتش غم آب شود از برای تو
باز پا فتاده بینم اگر نخل نورسی	یاد آورم ز اکبر گلگون قبای تو
هر جا که بزم عیش و عروسی بپا شود	سوزم ز بهر قاسم پا در حنای تو
طفلی نظر کنم چو در آغوش باب خویش	یاد آورم ز اصغر زیبا لقای تو
هر که بگوش میرسدم نالهٔ زنی	گریم بحال زینب غم مبتلای تو
هر که بگوش میرسدم نالهٔ یتیم	یاد آورم از سکینه بی اقربای تو
طفلی پیاده گر جلو اسب بنگرم	یاد آیدم ز سوختن خیمه‌های تو
اکنون که رفت فیض حضور تو از کفم	بهتر همانکه گریه کنم از برای تو

جودی نثار مقدمت ار جان کند کم است
ای سر فدای مقدمت ای جان فدای تو

مرثیه

داد ز نامردان بر سم تصدق بران

جمعی که بانوی حرم کبریا بدند

[illegible]

مجلس حرکت نمودن حضرت از مدینه بکربلا

به دهر شورشش یوم الحساب می بینم | دو کودکان را همه در انقلاب می بینم
بکربلا چو نظر میکنم بدیده تر | بحر خون همه دُرّ خوشاب می بینم
تنی که گیسوی هر آتشش سایبان بودی | بخون طپان شده در آفتاب می بینم
بنوک نیزه و روی تراب غرقه بخون | سر و تن پسر بوتراب می بینم
خیام سوخته اطفال روی در صحرا | زکین بگردن عابد طناب می بینم
بروی کشته دل او با فغان و خروشش | هزار پاره بعهد شباب می بینم
جهانیان همه سیراب و هر جرعه آب | دل سکینه عطشان کباب می بینم
بپای یک یک اطفال از پیاده روی | هزار آبله همچون حباب می بینم
بروی ناقه عریان سوار زینب را | باه و ناله و در اضطراب می بینم
ببزم عیش یزید لعین چو پر بخوف | سر حسین بدر شراب می بینم

ولہ
زبس سرشک روان شد زدیده جودی
زسیل اشک جهان را خراب می بینم
ایضا

خبر شهادت دادن آنحضرت باصحاب کبار خود در کربلا

در این دشت بلا ایم ای عزیزان	بود ما را مکان با جسم بیجان
در اینجا روز گردد تیره چون شام	ز بس آید سپه از کوفه و شام
در اینجا کشته گردد اکبر من	بنوک نی شود اینجا سر من
در اینجا تیر اعدای جفا کار	خورد بر حلق خشک اصغر زار
در اینجا قاسم من کدخدا است	دمی عیش و دمی بر باد عزا است
کند لیلا بلند اینجا فغانش	شود مجنون ز مرگ نوجوانش
در اینجا دست عباسم بیفتد	ز جسمش همعلم هم دست افتد
در اینجا خواهرانم زار و مضطر	شوند از کین اسیر قوم کافر
در اینجا کودکانم زار و نالان	ز آتش سر نهند اندر بیابان
در اینجا خون زداز هر دو عینم	شود زنجیر زین العابدینم

رخشنده گشت کوکب جودی چو آفتاب	افکند تا ز مهر حسین سایه بر سرش

و له ایضاً فی المرثیه

شاهی که جبرئیل بدی خادم درش	خاکم بسر که خاک الم گشت بسترش
حلقی که بوسه گاه نبی بود شد ز کین	پر آب از آب خنجر کین حنجرش
آن بیگناه یکتن و از بهر قتل او	افزون ز صد هزار کس اندر برابرش
از پهلوئی به پهلوی دیگر چو می نشست	میگشت کارگر بجگر نوک خنجرش
او سر نهاد بر سر خاک و سنان کین	نوک سنان نهاد به پهلوی دیگرش
کارش ز دست رفته چو در روید دست او	تیر جفا نشست بحلقوم اصغرش
قدش خمیده از الم هجر همرهان	پشتش شکست از غم مرگ برادرش
بودی سرش بنیزه و از نوک نیزه داشت	چشمی بسوی خواهر و چشمی بدختر[ش]
خولی ز کین نهاد بخاکستر تنور	آنسر که رشک مهر بدی روی انورش

وله ایضاً

گفت زهرا که جسم مجروحت / تا نسوزد در آفتاب بیا

زینب افغان کشید از دل و گفت / که مرا پس در اضطراب بیا

شد سکینه برون ز خیمه و گفت / که مرا پس در اضطراب بیا

ز بستر گرفت عابد گفت / ز آتش غم شدم کباب بیا

جودیا ز دیده زین غم ریز / سرخ رو در صف حساب بیا

شکایت حضرت زینب در برگشتن از شام خراب

تا آفتاب روی تو شد از نظر مرا / هر چهره ریخته خون جگر از بصر مرا

با آنکه آفتاب بچشم اردو آب را / بی آفتاب روی تو جز چشم تر مرا

ای همسفر تو کشته ز کین چون شدی شدند / شمر و سنان و خولی دون همسفر مرا

برگشته‌ام ز شام من آخر دمی بخاک / بردار سر ببین که چه آمد بسر مرا

خواهم که شکوه سر کنم و لیک چون کنم / از آنکه نیست تاب صبوری دگر مرا

وله ایضاً

چهره خورشید تابان گشته پنهان در سحاب / یا که از گیسو برخ اکبر نقاب انداخته

مردمک از چشم جودی جای اشک آید برون
یا ز باران دیده در جاب انداخته

اکنون که جا بسایه سرو و صنوبر است / قدم ز غم خمیده و چشمم ز خون تر است

هر شاخه بر شکست تنم کعب نیزه است / هر سبزه بر هلاک دلم نوک خنجر است

نگشود عقده دل ما گرچه در نظر / هر جنت است گلشن و هر چشمه کوثر است

گر دل شود ز گلشن فردوس کائنات / جان را هوای کرب و بلا باز بر سر است

هر گه که پا نهم بسر چشمه ز آب چشم / گویی شط فرات مرا در برابر است

زین نهرها چه بهر که اندر کنار نهر / سیرآب حلق خشک حسین ز آب خنجر است

در سبزه‌ها چگونه نهم زانکه هر زمان / صد چین ترم بدل ز خط سبز اکبر است

شکفتم از نیز شکوفه شکفته نیست / چون در نظر مرا لب [illegible] اصغر است

چشمم چو بر کبودی نیلوفر اوفتد / گویم رخ سکینه ز شمر بد [illegible] است

[illegible]

وله ایضاً

سری کز آب لبش خضر رسید حیات / زبعد قتل سزاوار چوب خیزران نیست

بهیچ مذهب و ملت عیال هیچ شهی / برزم عام سزاوار سنگ باران نیست

در این مقدمه جودی بسی پریشان گفت / بلی حدیث پریشان بجز پریشان نیست

شکایت از روزگار و مصائب آل احمد مختار

گرچه اندر هیچ عیشی دل ما شاد نیست / بر لب جویش کنون یک سرو و شمشاد نیست

چرخ اگر بنیاد هستی را بر انداز در دهر / هیچ جای شکوه از این چرخ بی بنیاد نیست

آنچنان آتش که دهر افروخت اندر کربلا / داغ ما را جای مرهم تا صف میعاد نیست

خنجر خشک حسین و خنجر شمر لعین / چون نسوزد دل از این غم ز آهن و فولاد نیست

گر جوانان جهان یکباره سر قربان کنند / قیمت یکتار موی اکبر ناشاد نیست

گر هزاران حجله را سازد سیه پوش آسمان / تیره تر از حجله گاه قاسم داماد نیست

پس جوانان دست و پا در خون زنند ما بدهر / بر سر یک کشته دیده صد جلاد نیست

[illegible]

[illegible]

فی المرثیه

از آب تو مضایقه کردی و آب داد / تیر جفا بحلق علی اصغر ای فرات

از بهر یک کف آب تو از تیغ کین جدا / عباس را دو دست ز پیکر شد ای فرات

خجلت بس این ترا که خجل شد ز نوعروس / از بهر آب قاسم غم پرور ای فرات

با نور رسان ساقی کوثر از این عمل / آتش فکنده بدل کوثر ای فرات

در قلزم تو رونق گردون شدی غریق / از مهر و مه نداشت مگر لشکر الفرات

محروم شد چو از تو تشنه غسل داد / از آب دیده نعش علی اکبر ای فرات

تا دید این معامله از تو سیل اشک
جودی فرات بست بهر کشور الفرات

باز دل دریای خون و دیده جیحون آمده / روز روشن پیش چشمم تیره و تار آمده

دل درون سینه ام چون نقطه و غم گرد او / قاف تا قاف جهان چون خط پرکار آمده

با منافق چون موافق گردش چنبر سپهر / با مخالف این فلک چند آخر یار آمده

حیرتی دارم عجب زانکه در گلزار دین / خار از این سان عزیز و گل چرا خار آمده

[illegible]

ولہ ایضاً

[illegible]

جان بخش دو عالم شه کونین که حق او را / سر تا قدم از هر صفت آئینه ذات است

مسجود ملک ساجد حق آنکه سر او / از خنجر بیداد جدا وقت صلات است

ممنوع فرات آنکه ز سوز عطش او / هر چشم ز خونابه دل رشک فرات است

ولہ ایضاً

عید است اگرچه ابر بکریم بعید نیست / زیرا که بعد قتل شه تشنه عید نیست

در روزگار کس نشدی خوار چون حسین / سنگین دلی به هر چو شمر پلید نیست

در آن زمین که شد تن او فرش بر زمین / نبود دمیکه ناله بعرشش مجید نیست

دستی که بهر بند جدا شد که روز حشر / جز او دگر بقفل قیامت کلید نیست

بسیاد دل چو لاله بود داغدار لیک / داغی چو داغ سینه شاه شهید نیست

نومید از جهان شد بس نوجوان ولی / چون اکبر جوان دگری با امید نیست

از بعد قتل قاسم و عباس نوجوان / جای ورود خانه و گفت و شنید نیست

با آنهمه مصیبت و غم اهل بیت را / روزی به تیره روزی بزم یزید نیست

[illegible]

[illegible]

ولہ ایضاً

[illegible]

کاش روز خبر قتل تو و فتح یزید / قائل و مستمع و مسجد و منبر می‌سوخت

تا نزد کلک تو زین قدر جانسوز رقم
جود یا کاش ترا خامه و دفتر می‌سوخت

ای برده ز مهد ناز جبریل بر افلاکت / تا زینت عرش آید یکتا گهر پاکت

دو گاه خلایق شد تا شام ابد کویت / مسجود ملایک شد از صبح ازل خاکت

گر عرش نمائی فرش گر شرق نمائی غرب / امر است بر اقلیمت حکمت ز بر افلاکت

ترک از همه بنمودی در درک وصال دوست / گر دوست و گر دشمن یا تند بر ادراکت

از حکم قضا چندان گشتی تو رضا از جان / کاعدا ز قفا بُرند سر از بدن پاکت

نشنیده کسی کز تن راسی ز قفا بُرند / نزد که برم شکوه از قاتل بی باکت

بر امر قدر آنقدر تن داده که بعد از قتل / تا زند ز کین مرکب بر پیکر صد چاکت

افسوس که زینب را آنقدر زمان نبود / تا سینه کند صد چاک بر سینه صد چاکت

فریاد که دست خصم معجر بسرش نگذاشت / گر جهر کفن سازد بر قامت چالاکت

[illegible]

ولہ ایضاً

شد گردنی اسیر کمند بلای شام | گر گیسوان حور و را عنبرینه بود
نیلی رخی ز سیلی کین شد که از شرف | با مهر هم ترازو و با مه قرینه بود
جودی ز شرر بحر من افلاکیان زدی | جای نفس ترا اگر آتش بسینه بود

ولہ ایضاً

ایکه روشن ز فروغ رخت آفاق آید | جان ز اوضاع لبت بر سر میثاق آید
از تو گر دوستی گردد بنیاید محروم | کس ندیدم که نکو چون تو در آفاق آید
نماند کسی از خلق دو عالم محتاج | چون ترا دست کرم بر سر انفاق آید
عهد کردی که ببندی نظر از خود دستی | عاشق اینگونه بلی بر سر میثاق آید
غم امروز تو شادی بفزاید فردا | آنچه زهریست کز و حاصل تریاق آید
بشنود گر ز تو ای یوسف گمگشته حدیث | خون چو یعقوب بهر دیده اسحق آید
بسکه در ماتم تو جفت غم و ناله شدیم | عجبی نیست اگر طاقت ما طاق آید
گفت گو د چه جرم بودی چه شها | که بقتل تو سپه از همه آفاق آید

بهر بهار سرخوشیست هر کس را
خلاف من که بهارم بغم خزان باشد
بیاد تشنه لبان لب فرات مرا
ز دیده بر لب جو چو بهار دان باشد

ولہ ایضاً

فغان که دهر بکام یزید کافر شد | عزیز فاطمه از تیغ شمر بیسر شد
فغان که جای نفس از دلش بر آمد دود | بوقت مرگ لبش تشنه زیر خنجر شد
فغان که از سم اسب استخوان سینه او | ز خاک تیره ز بیداد خصم همسر شد
فغان که گشت علم سرنگون ز دست سپهی | جدا دو دست علمدار او ز پیکر شد
هزار حیف که بر رو ید ست او آخر | نشان تیر جفا حلق خشک اصغر شد
فغان که معجر نیلی بفرق زینب زار | بیکرمان ز غم مرگ شش برادر شد
فغان و آه که لیلا بنا امید آخر | چو لاله خون جگر از مرگ شش برادر شد
فغان و آه که از خون حلق نوداماد | بروی تازه عروس فکار زیور شد
فغان و آه که کلثوم شد خرابه نشین | ز خاک و خشت و رامگاه زیور شد
بنال جودی ازین غم که چوب ظلم یزید | اشاره بر لب نوباده پیمبر شد

در مقام و مراتب عشق فرماید

او قدگردش از دیده بدان به عجب — دل بر داشتن از دوری دلبر عجب است
تیغ بار د اگر آنجا که بود جلوه دوست — تن بداد ن ز وفا در دم خنجر عجب است
تشنه لب جان بلب آب سپردن سهل است — تشنه وصل کند یاد ز کوثر عجب است
اندر آنجا که فرزند شود آتش عشق — عاشق از خویش نیفکند در آذر عجب است
دل برید ن عجبی نی ز صغیر و کبیر — دل عاشق ز پی اصغر و اکبر عجب است
تن به پیر عجبی نیست فتد گر روی خاک — سر سر باز ره عشق به پیکر عجب است
چو بخوردن بلب و لب نگزیدن به عجب — گر تبسم نکند بر رخ دلبر عجب است
با تولای تو اشافع دیوان جزا — هر که در دل کند اندیشه محشر عجب است
جودی شو جان ببنیم اگر در همه عمر — جا در آذر نکند همچو سمندر عجب است

وله ایضاً

ز زخم تنش برون ز همی از حساب بود — از سوز تشنگی جگر او کباب بود
شط فرات موج زنان در برابرش — او زیر تیغ تشنه یکقطره آب بود

انکه نشد از رضا صید کمند بلا — خوابگه شیر شد سایه نخجیر او
عشق بکاشانه کآمد و ویران نمود — هر که نگو نشد دگر عقل بتعمیر او
گر طلبی راه عشق بین سوی آنکه آمده است — هر دو جهان از ازل زنده بتاثیر او
مهر و مه مشرقین شاه شهیدان حسین — انکه ملایک کنند سجده تصویر او
آه که او تشنه لب کشته شد و کس نگفت — بود چه او را که هست چه تقصیر او
شد ز عطش زیر تیغ آه دلش پیر چرخ — دور فلک تیره گشت ز آه جهانگیر او
در دم آخر سخن جز باشارت نگفت — زانکه ز دل رفته بود حالت تقریر او
دید چو سرو قد قامت اکبر نگون — گشت کمان از الم قامت چون تیر او
ز آتش غم سوخت چون بلب شط فرات — آب ز پیکان بکید اصغر لب شیر او

تا که ز داین شرح غم جودی محزون رقم
رفت ز کف زین الم طاقت تحریر او

چو از زین بر زمین جسم امام انس و جان آمد — زمین خود طپید لرزه بر هفت آسمان آمد

گشای دیده بگلزار کربلا ای دل / بسر فتاده ترا اگر هوای گل ای دل
شها بمانده لب خشک و دیده تر تو / حرام باد گر آب حیات نوشیدن
ز نوک تیر دریغا نبود در بدنت / ز بهر زینب مظلومه جای بوسیدن
پس از نگون شدن نخل قامت عباس / چسان بسایه طوبی توان خرامیدن
ز داغ عشرت قاسم ببزم عشق و سرور / ز فرط گریه ندارم مجال خندیدن
ز تیر حرمله حلق اصغر بی شیر / به بسته بر گلویم عقده راه نالیدن
ز بهر زینب ببزم یزید و مجلس عام / سزد ز پنجه غم آنکه جامه بدریدن

در آنزمان که برون کرد شمر پیرهنت
حرام کرده بجودی لباس پوشیدن

فلک چه بی که نهان داشتی آخر عیان کردی / بهار باغ دین را از سموم کین خزان کردی
بروی چشمه عین الحیات آب روان بستی / از این غم خضر را در ظلمت غم پیروان کردی
حسین تشنه لب را بر لب آب روان کشتی / از این غم خون دل جاری ز چشم انس و جان کردی

گر در بساط عیش اگر در عز استی / چشم دلم همی بسوی کربلاستی
آید ز کربلا ره جنت کرم به پیش / ما را دو دیده باز مگر در قفاستی
گر جا کنم بسایه طوبی که دیده ام / بر سرو قد اکبر گلگون قباستی
در لاله زار باغ جنان گر روم بسیر / از غم بدل ز قاسم پا در حناستی
شاها تو تشنه جان دهی و خوریم آب / نه این طریق مهر و نه رسم وفاستی
آنکس که حلق خشک ترا آورد بیاد / کی در خیال خوردن آب بقاستی
گر در جنان ز چشمه کوثر خوریم آب / ما را ز روی ساقی کوثر حیاستی

جودی شها ز واقعه کربلا مدام
از بند بند خود چو نی اندر نواستی

ای خوش آنانکه چو جا در بر دلبر گیرند / از سر و جان و جهان یکسره دل برگیرند
نه غم مال و نه اندیشه ز فرزند و عیال / آن بتاراج دهند و دل از این برگیرند
اول از چشمه خورشید خورند آب حیات / چون گذشتند ز سر زندگی از سر گیرند

مجلس خیمه گاه حضرت سید الشهداء

[illegible]

کیست این کشته که با چاره ده خم اندر بستر | پی شکرانه سر سجده داور دارد
کیست این کشته که در گوشه میدان هر دم | گوشه چشم سوی خیمه خواهر دارد
کیست این کشته که جان میدهد و دم مرگ | در دلش حضرت دامادی اکبر دارد
کیست این کشته که با اینهمه پیکان بلا | ناله از تیر گلوی علی اصغر دارد
کیست این کشته که با اینهمه زیر خنجر | میدهد جان و غم امت مضطر دارد
کیست این کشته که رخساره پر از خاکستر | در تنور از ستم خولی کافر دارد

وله ایضاً

کدام ظلم که بر آل بوتراب نشد | کدام جور که بر اهل آنجناب نشد
کدام سینه که از آتش فراق نسوخت | کدام دل که ز سوز عطش کباب نشد
کدام تن که نشد توتیا ز سم ستور | کدام جسم که عریان در آفتاب نشد
کدام دست که از تن جدا نگشت دریغ | کدام کف که ز خون گل خضاب نشد
کدام چهره که در ظهر روز عاشورا | ز دست خصم ستمکار بی‌حجاب نشد

وله ایضاً

به دیده گر رخ یار جلوه گر گردد
ز کاینات بیکباره بیخبر گردد
[illegible]

[illegible]

ولہ ایضاً

آن سلیمانی که قرآن آیه صفت اوست
جسم چون ... چون جسن داود شد
چون سنان بکاف پهلوی فنا
راز ها اندر میان جان داند بجود
واسطه آن عبد اندر درگه معبود شد
در نماز او جز غم امت نبود

هوای دوست بهر سرنهاد در کویش	چو گوی در خم چوگان او بسر گردد

هزار شرح الم بیش بود جودی را
ولی خوشست سخن هرچه مختصر گردد

داد جسمی که نبی پرورش از شیره جانش	آه کز سوز عطش رفت ز تن تاب و توانش
پیکری کاحمد مختار نگهداشت ز باران	او بشمشیر همی برزد و آن یک بسنانش
آنکه بود آب روان ارث ز برلب دریا	جوی خون گشت روان بر لب دریا ز دهانش
آنکه شد خاک رهش سجده که خلق دو عالم	دم آخر پیکی سجده نداد ند امانش
نیزه جا کرد بقلب وی و بشکافته پهلو	مگر او خواست که آگه شود از سر نهانش
بهر انگشتری انگشت برید اهرمن آخر	زان سلیمان که بدی زیر نگین ملک جهانش
زیر خنجر نتوانست سخن جز باشاره	چونکه شد دو حصه از تیر بهم کام و زبانش

جودیا روز قیامت که سر از خاک براری
ناله از جور سنان سر کن و از نوک سنانش

آه واویلا که اندر تیغ از ... مسدود شد
بی گلوی خشک او راه نفس مسدود شد
زان گلوی خشک تیغ شمر خون آلود شد
خون شد از چشم نبی تا ... لب شط فرات
وای کام خشک ... لب شط راه جان از ...
ز ابن جودی که طفیلش ماسوا موجود شد
... سر پر نیزه شد ...
... جودی ... فالش ...

ولہ

شفق ... ز زین قنا ... بر زمین ... بی کس حسین
ریحانه ... شد ... حسین
... نیزه ... حسین
زینب ... تیغ
آه از ... لب ... حسین
... بود ... حسین
لیلا ... حسین
شد پاره پاره جسم علی اکبر حسین

ولہ ایضاً

شد بخون غرقه تنه کشور اسلام دریغ	بید ق کفر بپا گشت در ایام دریغ
گشته در کرب و بلا کشته حسین وا ویلا	رفت زینب باسیری بسوی شام دریغ
قطع شد از تن عباس جوان دست دریغ	پاره پاره تن او گشت ز صمصام دریغ
گشت لیلای پسر مرده ز غم مجنون وای	شد جدا سر ز تن اکبر ناکام دریغ
سرو تشنه لب از بستان شد سر آه	خورد بر جبهه او خشت لب بام دریغ
بفلک بانگ عطش شد ز یتیمان فریاد	کوفیان از کف او آب روان جام دریغ
حجله عیش مبدل بعزا شد افسوس	کشته داماد و عروسش شده ناکام دریغ
شد بکلثوم شارت بکنیزی آوخ	سوخت زهرا بجنان زین طمع خام دریغ
حلق اصغر هدف تیر بلا شد اندوه	روز جودی شده از این واقعه چون شام دریغ

ولہ ایضاً

شد غرقه بخون غم دل غم پرور حسین	آمد جفا و جور ز بس بر سر حسین

پشت علی اکبر بجلد کمان شد ...
آمد چو تیر بر گلوی اصغر حسین
... حسین
از تشنگی ... بود
... حسین
... جودی ... زد

ولہ ایضاً

... جودی
ای مجنون ... دل ... مجنون ...
جای چون ... جای بود
نصیب ... دل ... گدای بود

بعاشق ...

بتقاضایکه ترا جای بود در جنت | چشم آنستکه دهلیز سرای تو بود

پیش روی تو قدر را سر تسلیم به پیش | خود قضا راست رضا آنچه رضای تو بود

خود تو وجه اللهی و دیده حق بین شب و روز | بی سبب نیست که مشتاق لقای تو بود

نینوای تو ز بیداد مخالف بعراق | شوری انگند که چون نی بنوای تو بود

ناله کز عطش از سینه کشیدی شب و روز | قاف تا قاف جهان پر ز صدای تو بود

جای آنستکه لب آب روان تر نکنیم | که لب خشک جدا سر ز قفای تو بود

کردی ایثار ره دوست سر و مال و عیال | خود از این کرده ندانم که سزای تو بود

دو جهان قیمت یکموی علی اکبر نیست | خونبهای تو نه جز آنکه خدای تو بود

خواستی کشته علی اکبر و تا حشر او را | از دل و جان سر تسلیم بپای تو بود

حکم برگشتن زینب چه نمود ابن زیاد | دم نزد دم نزدن دید که رای تو بود

پسر پاک تو کجا مطبخ خولی ز کجا | روی خاکستر و خاشاک نه جای تو بود

جودی از ناله چو لال ار شوی از درد بنال | ساز با درد که درد تو دوای تو بود

سنگ باران چه کردند ترا در دم مرگ | گو فنا بر دل اگر سخت تر از سنگ نبود

میهمان تشنه بکشتند و گذشتند از نام | بهر این طایفه این رسم مگر ننگ نبود

شست عباس جدا گشت چو شد مشک تهی | ورنه اندر دل او واهمه از جنگ نبود

اذن میدان بعلی اکبر خود کی میداد | عرصه بر غیرت یار اگر تنگ نبود

شفق از خون گلوی علی اصغر شد سرخ | ورنه او را ز ازل عارض گلرنگ نبود

بود فریاد رقیه بسر نعش حسین | ورنه در دشت بلا مرغ خوش آهنگ نبود

ز آب دندان سپر گشتند چهل منزل راه | بهر اولاد علی کار بغیر سنگ نبود

ناله هائی که در آن قافله بودی چو درای | بجز از فغان سکینه اثر زنگ نبود

جودیا عشق ز هر رمز ترا کرد آگاه | گر نه این قاعده در دانش و فرهنگ نبود

در احوال حضرت سید سجاد

هر زمان سید سجاد فغان سر میکرد | رخنه در عالم ایجاد سراسر میکرد

یاد میکرد چو از لعل لب خشک پدر | مژه نیز بهم روی زمین تر میکرد

خواهم از آهی بسوزم عالم ایجاد را
بنگرم چون حال زار سید سجاد را

کند بنیادم چنان این غم که گر دستم رسد
افکنم اینک گردش چرخ بی بنیاد را

کربلای کربلا را کوئی افزون بر که دید
از نخستین جرم آن مفخر ایجاد را

آنجرا جها که در دل داشت از آن قوم دین
بر دلش بید هر دم خنجر خونخوار را

دید چون بر نیزه عدوان پاک حسین
بکند از اندر از بام گردون ناله و فریاد را

پادشاهی رفتنش از خاطر چو در دشت بلا
دید زیر سم مرکب قاسم ناشاد را

قامتش آمد کمان فریادش از کیوان گذشت
دید چون حلق اصغر ناوک بیداد را

کودکان هر یک چه صید بسته دام بلا
کرد هر صید نظر میکرد صیاد را

او علیل و زار اندر بند بیداد از جفا
در تماشای حرمش بنده و آزاد را

کی روا بود که بنشیند بتخت زر یزید
پیش او دارند پا باعث ایجاد را

بزم عالم کردن بیمار زنجیر ستم
با که گویم جور یا ظلم و این بیداد را

ولہ ایضاً

بیا رویم و به بینیم تا فتاده کجا
ز صد زین برین قامت سهی حسین

بیا رویم و به بینیم تا بریده کجا
ز کینه شمر ستمگر سر از قفای حسین

بیا رویم و به بینیم زیر خنجر شمر
که تر نموده لب خشک جان فزای حسین

بیا رویم و به بینیم وقت جان دادن
که سوی قبله کشیده است دست و پای حسین

بیا رویم و به بینیم حضرت عباس
کجا ز پای فتاده است در هوای حسین

بیا رویم و به بینیم تا علی اکبر
کجا نموده سر و جان خود فدای حسین

بیا رویم و به بینیم شد کجا بسما
نوای العطش طفل بینوای حسین

بیا رویم و به بینیم زینب افگار
کجا بسینه و سر میزد از برای حسین

هزار شکر که جودی چو در وجود آمد
ندید در همه ما سوا سوای حسین

ولہ ایضاً

یا رب آنروز که افتاد بخون پیکر او
سوخت بهر کسی که بجز زخم تن اطهر او

یا رب آنروز که از سوز عطش جان میداد
ریخت جز خنجر کین آب که بر حنجر او

[illegible]

انجم پاره پاره این آفتاب گرم
این ضرب سم مرکب دوان پیکر حسین
گهی بگوی با تو چه آری با بغمان
این برزم قرب کو کی تیر این اکبر حسین
گهی که بس عزیز بود طفل شیرخوار

نامه بنوشتند تا در کوفه مهمانش کنند	یا بر او بندند آب و منع از نانش کنند
نامه بنوشتند بر آن کعبه کاندش نماز	یا صلوة جمعه کرد آیند و قربانش کنند
نامه بنوشتند تا سایند سر بر مقدمش	یا بوقت جان سپردن سنگباران کنند
نامه بنوشتند کاندر راه او جان بسپرند	یا بنوک نی سر چون ماه تابانش کنند
نامه بنوشتند تا در سایه اش گیرند جای	یا میان آفتاب گرم عریانش کنند
نامه بنوشتند تا بر خاک پایش سر نهند	یا ز سم اسب کین با خاک یکسانش کنند
نامه بنوشتند تا در بیعتش آرند دست	یا که دست او جدا از جسم بیجانش کنند
نامه بنوشتند کاندش غلام از مصر و شام	یا کنیزی خواهش از اطفال حیرانش کنند

جو دیا نشنیده ام راسی که از تن شد جدا
چوب کین گیرند و قصد در دندانش کنند

هر دم هزار شکر تو اید او در حسین	کامد بر آستان تو لایق سر حسین
اینوقت جان سپردن و این وقت تشنگی	اینموج شط و این لب از خون تر حسین

[illegible]

[illegible]

بهر جولان بسر نیزه و زیر سم اسب	سر دیگر بدن خواهم و اعضای دگر
نیست وصل تو چو یم که بهر تیغ و سنان	جلوه گر گشته مرا کوثر و طوبی دگر
بولای تو رسن شوق بلای تو مراست	کربلای دگری خواهم و اعدای دگر
نیست بر دیده بجز دست قبولم اگر سر	بشکنند سینه ام از جور بیکپای دگر
شب مهمانی خولی بجز از کنج تنور	مینخواهم سر بریده بسر جای دگر
موکنان مویه کنان نعش پسر تا میدید	کاش میبود مرا اکبر و لیلای دگر
پا برهنه بره هست تا بسر خار روند	بهر اطفال بد اکاش که صحرای دگر
کاش ره زینکه ره خواهر زارم سوی شام	غیر ویرانه بر ایشان بدی جای دگر

جو دیا بنده اولی که ترا است شفیع
چشم امید فسر و بندز مولای دگر

تو ای آهن که خود را آلت جور و جفا کردی	نکردی سجکه جوری که اندر کربلا کردی
ز حرف ای لت ای آهن آه آمد پدید از آن	که عالم را سیه از ناله خیر النسا کردی

[illegible]

زآهن چو دیا قع سخن کردی شنیدانم
گر یاد از سر بریده و طشت طلا کردی

که گمان داشت زغم قلب پیمبر شکند / یا زانوی حسین قامت حیدر شکند
که گمان داشت که بر کین تن پیتاب و توان / اینهمه تیر جفا ناوک خنجر شکند
که گمان داشت که با چکمه دم جان دادن / سینه زار حسین شمر ستمگر شکند
که گمان داشت که در زیر سم اسب ستم / استخوانهای تن سبط پیمبر شکند
که گمان داشت که انگشت حسین را بجدل / بهر انگشتری از ضربت خنجر شکند
که گمان داشت که دست از تن عباس فتد / شه دین را کمر از مرگ برادر شکند
که گمان داشت فتد تشنه لب از پا اکبر / قد طوبی بلب چشمه کوثر شکند
که گمان داشت که اندر سر آغوش پدر / تیر کین بر گلوی نازک اصغر شکند
که گمان داشت که از چوبه محمل زینب / بره شام سر زینب مضطر شکند
که گمان داشت که برپای سکینه شب تار / اینهمه خار مغیلان زجفا سر شکند

فرق شکسته بازوی بسته زرفته است / زینب هنوز بر سر بازار جبرئیل
در راه شام کس ندوایده است هنوز / طفلم سکینه را بر و بیچار جبرئیل
در پیش زینبم نزده بر لبم هنوز / چوب ستم یزید جفا کار جبرئیل
کلثوم را نخوانده هنوزش کسی کنیز / در پیش چشم عابد بیمار جبرئیل

جودی دمیکه قصه از این غم زند رقم
در هر دمش تو باش مددکار جبرئیل

کوفیان آتش بجان شیخ و شاب انداختند / تا که طرح کین آل بوتراب انداختند
ظلم بین کاندر لب آب روان از تشنگی / آتش سوزان بدلهای کباب انداختند
ناخدای زورق دین را بگرداب الم / کشتی پا را در اضطراب انداختند
شد بخون آغشته گیسوئی که بهرش حوریان / شانه وقت شانه کردن بر کلاب انداختند
تا خدنگ ستم بر پیکر سلطان دین / جسم صد چاکش میان آفتاب انداختند
تشنه لب کشتند کبر را و از چشم رسول / در بسیط خاک بس در خوشاب انداختند

دلهارها نگشته ز بند الم مگر | اندر کمین بند بود ساربان هنوز
از بار غم کمان شده قدها مگر سحاب | تیر گلوی اصغر شیرین زبان هنوز
عیوق را رسید ز رود خون دل مگر | باشد سکینه تشنه آب روان هنوز
فریاد مرد و زن بفلک شد مگر بود | کنج خرابه زینب پنهان نمان هنوز

گر بگذری بتربت جودی بدار گوش
تا بشنوی که دارد از انجم فغان هنوز

در مناقب امیر مؤمنان و مصائب سرور شهیدان

ایعرش اقتدار که نه اطلس سپهر | عطفی ز پرده حرم کبریای تست
ایدست کردگار که بر دوش مصطفی | مهر نبوت آمده با نقش پای تست
ای نور لایزال که از پرتو ازل | جبریل خادم در دولتسرای تست
ای آفتاب برج ولایت که آفتاب | پیوسته زیر سایه مهر لوای تست
الخسروی که خیمه گردون یکی حباب | از بهر جود و لطف عطا و سخای تست

وله ایضاً فی مناقب امیر مؤمنان و مصائب آن و اتباعش شهیدان

در مناقب حضرت امیر المؤمنین و مصائب شفیع المذنبین

ایکه نور تو ز بخشش کل انوار آمده است | از طفیلت عالم هستی پدیدار آمده است
ملک امکان را تو بیرون کردی از چاه عدم | خانه ایجاد را دست تو معمار آمده است
چون توئی دارای هستی بلندی کی تست | یوسف اندر چاه و عیسی بر سر دار آمده است
مظهری بر کل اسما اولی کردگار | ذات پاکت مخزن انوار و اسرار آمده است
جنت از حب تو و دوزخ ز بغضت گشت خلق | زین سبب شخصت قسیم جنت و نار آمده است
ساقی کوثر بود جان حسین از تشنگی | بر لب اندر زیر تیغ شمر خونخوار آمده است
غوطه ور در خون حسین و از پی قتلش سنان | با سنان دلشکاف و تیغ خونبار آمده است
آتشی کاندر خیام اهلبیت افروختند | دود و آه بیدلان بر چرخ دوار آمده است
با که بتوان این سخن گویم که در بازار شام | بهر کلثوم تو از عدوان خریدار آمده است
زینب محزون کجا و رفتن بزم یزید | این مصیبت بهر جودی سخت دشوار آمده است
اجر هر بیتش اگر حتی بود اندر جنان | ملک حوری کل جنت را خریدار آمده است

[illegible]

شد بتول از مویه موی شد علی از ناله نال	چو به زین گفت کو بگذار و بگذر زین سخن

وله ایضاً

ای شهریار عالم امکان که از ازل	زامر تو جان بقالب آدم دمیده اند
آنانکه دل برشته مهر تو بسته اند	پیوند دوستی ز دو عالم بریده اند
شام ابد عجب اگر آیند هوشیار	آنانکه از سبوی تو ساغر کشیده اند
خوانند فرقه که ترا بهر خود خدای	خود گوی کز تو غیر خدائی چه دیده اند
چشم خرد بهیچ صفت جز خدا ندید	در جوهری که ذات ترا آفریده اند
ایداد خواه خلق کجائی که کوفیان	سر از قفا ز جسم حسینت بریده اند
ای پرده پوش هر کجائی که شامیان	بی پرده خواهرا ز سر زینب کشیده اند
عریان بروی خاک ببین پیکر آفتاب	آنانکه خود بسایهٔ تو پروریده اند
بر طایران بام حرم بین که یک بیک	از تیر کین چو بسمل در خون طپیده اند

وله ایضاً

[illegible]

[illegible]

در بحر خون عریان تن پاک حسین افکنده اند	چو ماهی اندر خون نگر این ماه سیم اندام را
بیدستی عباس بین از دست جور کوفیان	ای شیر حق بین کف که کند اهل ضرغام را
اهل حرم را کوفیان بستند بر یک ریسمان	ای دست حق بازو گشا این بستگان دام را
گویند چو دیرا ز چه روز و شب فغان داری	آخر تحمل کی توان کردن همه آلام را

اتمام حجت نمودن امام با لشکر کوفه و شام

نه فلک را زازل کوکب رخشنده منم	خلق را بنده خدا و بخدا بنده منم
باعث خلقت و ایجاد نعیم جنت	آنکه باشند طفیلش دو جهان زنده منم
حجت خالق یکتا بهمه مخلوقم	گرها نزاره تحقیق نماینده منم
نیست پوشیده بمن سر الهی ز ازل	محرم راز ز بگذشته و آینده منم
هشت جنت کف خاکی بود از درگه من	روشنی بخش بهفت اختر تابنده منم
لؤلؤ بحر پیمبر در دریای علی	صدف فاطمه را گوهر ارزنده منم

وله ایضاً

[illegible]

تصویر اتمام حجت عون بن حضرت مقابل لشکر

وله ایضا

از یاد قد عباس دریاست چشمه چشم ‌ ‌ ما را دگر چه حاجت سروی و جویبار

هر که بود در افغان قتلگه سکینه ‌ ‌ گویا بود در افغان در گلشنی هزار

شمر و سنان سواره عابد بود پیاده ‌ ‌ ای چرخ سفله پرور عزت به پیش خوار

روز سیاه زینب اندر خرابه شام
نگذاشت بهر جودی روزی در روزگاری

جا دارد سوزم از آهی اگر افلاکرا ‌ ‌ هر زمان یاد آورم آن پیکر صد چاک را

تا که آکندند جسم انور عریان بخاک ‌ ‌ رخت نیلی در مصیبت شد بتن افلاک را

نه همین از کین نشان زد نیزه بر پهلوی او ‌ ‌ کز سنان بشکافت قلب سید لولاک را

تا خسان خستند جسم زارت از سم ستور ‌ ‌ سوخت از آتش غم دل بهر خاشاک را

میهمان را کس نداده جای در کنج تنور ‌ ‌ با که تبوا نگفت جور خولی بیباک را

بود نزدیک آنکه گردد خانه عالم خراب ‌ ‌ پس دم از اشک آید تزلزل خاک را

بازگشت بر خدنگی بر کمانداری بدی ‌ ‌ گر جارت بود از اد روز کین افلاک را

وله ایضا

وله ایضاً

زغم شد غرق خون قلب پیمبر دم آخر	بقلبش از کمان کین خدنگ دلنشین آمد
بپا شور قیامت گشت اندر شرق و مغرب	پی قتلش چو قاتل از یسار و از یمین آمد
تهیگاه زمین بنمود تا پهلو بپهلویش	سنانش با سنان دلشکاف از راه کین آمد
از آن پیکان که آمد بر حسین از بو الحتوف اورا	روان بس جوی خون از چشم جبرائیل امین آمد
از آن تیغیکه فرق شه از او بنمود تا ابرو	دو باره بر سر شیر خدا شمشیر کین آمد
برون از خیمه گردید زینب با هزار افغان	چو اندر قتلگه خنجر بکف شمر لعین آمد
ز ضرب چکمه بشکست استخوان سینه شاهی	که قلبش مخزن اسرار رب العالمین آمد
بزیر سم مرکب شد بخاکره قرین اختر	تن شاهی که اندر ملک امکان بیقرین آمد
نهان اندر حجاب از غم همی خورشید تابان شد	عیان تا بر سنان کین سر سلطان دین آمد
که گوید تشنه رفت او از جهان کز مرثیه اکبر	بشد سیر آب بس از دیده اش ماء معین آمد

زشرح این مصیبت جودیا یک لحظه دم درکش
که جای اشک خونباری ز چشم روح الامین آمد

وله ایضاً

چون گذارند بکف خلق حنای شادی	یادم از خون کف قاسم داماد آید
گر مریضی نگرم زار بروی بستر	یادم از خستگی سید سجاد آید
چو نشود شام خلایق بسوی خانه روند	یادم از زینب و از شام غمش آباد آید

گر کند بنده درگه شه دین جودی را
جودی اندر دو جهان از الم آزاد آید

ای آفتاب برج شرف کز ازل بود	در زیر سایه قدرت چرخ آبنوس
شاها توئی که هر سحر از خاور آفتاب	ساید بر آستان تو سر بهر پای بوس
تو تشنه جان سپردی و زین داغ تا بحشر	ما را دلیست پر غم و جانیست پر فسوس
آه از دمیکه اهل حریمت ز کین شدند	داخل بشام با دف و چنگ و رباب و کوس
آل رسول همچو اسیران زنگبار	نظاره گر فرنگی و نصرانی و مجوس
کردند آن نظاره بهر غلامی بعابدین	کردن آن اشاره بهر کنیزی بنو عروس
بود ایستاده سید سجاد پای تخت	مسند یزید را بروی تخت آبنوس

چه شد ای چرخ که بهر گلوی خشک حسین | آب جز در دم تیغ صف اشرار نبود
کشت آن سینه چه مجروح که دیگر او را | تاب ضرب ستم شمر ستمکار نبود
آن سرادق که طنابش همه از گیسوی حور | در خور جور و ستم زآتش اشرار نبود
گلستان حسین فاطمه را در ره شام | تاب اینقدر دویدن بروی خار نبود
وا اثر کو نشد ای کاش فلک زانگردش | جای زینب بسر کوچه و بازار نبود
بود تقصیر بعابد چه که در شام خراب | جای او را بجز از سایه دیوار نبود
اینکه خون میچکد از دیده جودی ز ان تست | کش از این غم بجز از دیده خونبار نبود

زبانحال آنحضرت هنگام وداع روضه پیغمبر

پی وداع چو در روضه پیمبر شد | زخش خون دل و اشک دیده احمر شد
بچهره ریخت در اشک آنچنانکه چرخ | بحالتش رخ خورشید پر ز اخگر شد
بگریه گفت که ای جد تاجدار ببین | چه جورها من از قوم کینه پرور شد
منم حسین که از بهر خدمتم جبریل | بعهد عهد مقرر ز حق دادر شد

لیک بیکدم من بپرس که از هند | این دل غمدیده صبر و تاب ندارد
منزل اول هنوز از نقف کربلا | شیر به پستان خود رباب ندارد
حال دو روز است و یکشب اصغر شیر | در شب و در روز خورد و خواب ندارد
واهمه دارم ز گرمی عربستان | خاصه از آن منزلی که آب ندارد
حال بیا ای پدر ز فاطمه بشنو | گرچه برت قدری احباب ندارد
اصغر خود را ببر بکوفه که طفل است | عارض او تاب آفتاب ندارد

سوخت از این غم همین نه یکدل جودی
کیست از این غم دلی کباب ندارد

مکالمه فاطمه بیمار با امام علیه السلام

ای پدر رفتی و من تنها همی ماندم غریب | زانکه بار دور از تو چهور از عزیزان بی نصیب
ای پدر جان زینت این سفر همره ببر | تا مرا باشد در اینجا مونس و یار حبیب
بود امیدم که دامادی اکبر را کنم | از حنای عیش قاسم کف خود کف را خضیب

قلم رضا

برگرد که تا شنگری ناشسته جان سپر | شکافته ده جا سرم از ضرب شمشیر
برگرد سوی خانه و بنمای عزیزی | تا آنکه نخواهند ترا بهر کنیزی
برگرد دل آسوده تو در شهر و وطن باش | مشغول چو جدت بعزای من ماتم باش

زبانحال امام علیه السلام در مکه معظمه

فلک نداد امان جا در آن دیار کنم | طواف در حرم خاص کردگار کنم
چو گشته کشتن من جنگ حرمت حرمت | فرار گر ننمایم دگر چه کار کنم
باختیار خود این قوم سفله نگذارند | که گوشه ز برای خود اختیار کنم
دریغ و آه که در این همه جهان فراخ | بجانبی نگذارند تا فرار کنم
کدام حال پریشان خویش شرح دهم | کدام درد دل خویش را شمار کنم
ز شش جهت ره من بسته اند اگر خواهم | که روی در طرف روم و زنگبار کنم
خوش آن زمان که کنم رو بدشت کرب و بلا | براه دوست سر و جان خود نثار کنم
بهار عمر خزان رفت جودیا تاوان | بگوشه روم و ناله چون هزار کنم

زبانحال حضرت سید الشهداء هنگام بیرون آمدن از مکه

ستیم دست خویشتن از جان چنانکه دهر | از خون حلق باید شست و شوی ما
ماییم و شرح حال شهیدان کوی عشق | با غیر خود دیا چه بود گفتگوی ما

زبانحال حضرت مسلم هنگام شهادت خطاب با امام علیه السلام

همینا تو ای که ز حال زار غریبان | که نیست غیر غم و آه و ناله یار غریبان
بشهر کوفه فتادم غریب و نیست کس آگه | ز روزگار که چونست روزگار غریبان
نه قاصدی که جز آه صبحدم بفرستم | سوی وطن که بداند حال زار غریبان
ندانم آنکه کجا رو کنم ز غم که گویم | ز دیده چرخ بسی پرده اعتبار غریبان
صبا برو بسوی مکه عرضه ده بحسینم | که ای شهنشه بیچاره شهریار غریبان
مکن بکوفه تو زنهار رو که از پس مرگت | بجا کس نکند دفن جسم زار غریبان
هزار حیف ندیدم رخ تو در دم آخر | که من غریبم و بودی تو غمگسار غریبان
دل فکار تو گردید غرقه خون ز چه جودی | مگر خبر شده از دل فکار غریبان

در دشت بلا شوم چو بی یار | برشکر من توئی علم دار
وست نو ز ضرب تیغ عدوان | افتد ز بدن چو شاخ مرجان
ای قاسم دلفکار برخیز | ای شمع شبان تار برخیز
برخیز که خاطرت شود شاد | در کرب و بلا شوی تو داماد
برخیز که حجله ات سیاه است | جایت شب عیش قتلگاه است
ای زینب دلفکار برخیز | محنت کش روزگار برخیز
خیز ای تو فروغ دیده و دل | تا خود بنشانمت به محمل
اکبر ز طریق غمگساری | بهر تو کند رکابداری
عباس بپا کند لوا را | گیرد ره دشت کربلا را
برخیز که از جفای ایام | چون تو غم اسیری شام
برخیز که با فغان و زاری | باید بکنی یتیم داری
برخیز که در خرابهٔ شام | روز تو شود سیاه چون شام

برخیز که بعد من بناچار
شبهای سیه ز روی رخسار
جودی بکند ز شرح ایشان
کافتاده شرر بجان عالم

وفات امام علیه السلام بکربلا

افتاد ناقه گردون ز پویه در آن دشت | بپا نمود سراپرده که پرده کیش
ولی رسید پی قتلش آنچنان سپهی | چو گشت بسته بر آن شاه راه گفت قضا
دریغ و آه که شد ذیب نیزه سری | ز هم گسیختی ایکاش رشته شب و روز
سرا دقیکه در او جبرئیل راه نداشت | پیاده زینب مظلومه تا ز محمل شد
درون پرده ز سبعین و الف کامل شد | که گرد او به هوا آفتاب حایل شد
که بهر زینب بیچاره کار مشکل شد | که مهر می نتوان با رخش مقابل شد
چو دست سلسلهٔ بسته سلاسل شد | فغان که اربی تاراج شمر داخل شد

بریز بهر قتیلی ز دیده خون جودی
که پاره پاره ز تیغ هزار قاتل شد

غم زدگان بلا ماه محرم رسید | نوبت شادی گذشت موسم ماتم رسید
قامت حوا از این بار الم شد کمان | ناوک غم بر دل حضرت آدم رسید
عیسی گردون نشین کرده قبا نیلگون | خون جگر آمد چو این قصه بمریم رسید

خبر شهادت ... آن نیز ... باصحاب خود

هست قسمت مانی من و همراه من
اندر این ره بی پریشانی مرا
هست بعضاد و دو قسمت مانی مرا
این بگفت و شد روان از بهر گشت
با همه یاران در آن صحرا و دشت

این لب شط فراتست که پهلوی حسین
چاک از نیزه بیداد سنان خواهد شد
این لب شط فراتست که از مردن من
زینبم موکنان موی کنان خواهد شد
این لب شط فراتست که جود و سخا
سر زتن تا سینه زن اشکفشان خواهد شد

ورود بزمین کربلا

آه از آنساعت که سبط مصطفی
گشت وارد بر زمین کربلا
پس بیاران کرد رو سلطان دین
کی هوا داران مقام ماست این
باز گشاید خوش سر لکهی است
تا بجنت زین مکان اندک رهی است
باز گشاید کاینجا از عذاب
میشود لبها کبود از قحط آب
باز گشاید کاینجا از جفا
ام لیلا گردد از اکبر جدا
باز گشاید کاینجا بیدرنگ
بر گلوی اصغرم آید خدنگ
الغرض در آن دیار پر محن
کرد چون سلطان مظلومان وطن

گفت اینجا از جفای اشقیا
دست عباسم شود از تن جدا
زآن مکان چون رفت قدری باز راه
از مه و ماهی گذشتش اشک و آه
گفت در این سرزمین جایی منست
این زمین تا حشر ماوای من است
اندر اینجا چون بجسم چاکچاک
او فتم از صدر زین بر روی خاک
من تن تنها و دشمن صد هزار
پیکر مجروح در خشم بیشمار
در دم آخر زراه کین سنان
پهلویم بشکافد از نوک سنان
شمر بنشیند بروی سینه ام
بشکند این سینه بی کینه ام
هرچه گویم ای ستمگر تشنه ام
تشنه لب بیند بزیر دشنه ام
او زکین خنجر نهد بر حنجرم
تشنه لب از تن جدا سازد سرم

جو دیا دم در کشش از این داستان
خون مکن زین بیش قلب دوستان

بیان آنکه چرا خیام حرم اطهار بگودی زده شد

ولد ایضاً

ترسم آندم که خورد تیر بحلق اصغر — زالم تاب نیاری که تو نظاره کنی
جودیا تا که بهر لحظه نسوزی بغمی — به که از جان و جهان ترک بیکباره کنی

هنگام برپا نمودن سرادقات آل اطهار

بپا کنم به بلندی ز صبر خیمهٔ تو — بشرط آنکه بگویم تو غیر آن نکنی
بکشتنم چو شود این دیار پر شکر — ز دیده اشک نریزی ز دل فغان نکنی
جدا ز تن نگری چو سر دو طفلت را — دو چشم خویش بیکباره خون فشان نکنی
گلوی اصغرم از تیر کین شود چون چاک — ز بار غم قد چون سرو را کمان نکنی
ز خون سر رخ اکبر می که گردد سرخ — ز دود آه سیه ماه و آسمان نکنی
جدا شود چو ز تن بازوی علمدارم — فغان بماتم عباس نوجوان نکنی
چو شمر بشکند از ضرب چکمه سینهٔ من — تو ناله از دل بیتاب و ناتوان نکنی
در آفتاب تنم چون برهنه اندازند — ز موی سر بسر من تو سایه بان نکنی

تا سوده شد ز نکهت زلف تو زخم دل — هر زخم را بلی ضرر از بوی عنبر است
این عارض است ماه رخا یا که آفتاب — این قامت است سرو قد ایا صنوبر است
ای نور دیده دیده کشا محمل به بند — ما را براه شام که غیر از تو رهبر است
دادی تو تشنه جان بلب آب از زمین الم — جودی همی در آتش غم چون سمندر است

زبان حال حضرت علی اکبر با اسب عقاب

مرحبا مرکب فرخنده آغشته بخون — که بیک گام زدن بردیم از دهر برون
حال کز سنگ جفا شیشهٔ عمرم بشکست — باش پا دار که رفته است مرا کار ز دست
سرم از ضربت شمشیر دو تا گردیده — از کف ای اسب عنان تو رها گردیده
طاقت زخم نباشد دگرم بر پیکر — جسم مجروح مرا بردم شمشیر مبر
عمرم آخر شد و پشت تو تا جا دارم — یک تمنا ز تو ای بادیه پیما دارم
که مرا تا رمقی هست تو از غم برهان — جسم صد چاک مرا تا بدر خیمه رسان
من همین کشتن و قاتل زهرا افزونست — پدرم واله و لیلا ز غم مجنونست

بمیدان رفتن حضرت علی اکبر

نگر نه این حرمست محترم که روح قدس
بی اجازه حاجب ستاده بر در شد

خود این حسین مگر نیست زاده زهرا
که جبرئیل پی خدمتش چو چاکر شد

چه شد که آب فرات اندر آن بجمله حلال
ولی حرام بر این بیکسان مضطر شد

کسی نداد جوابش بغیر تیر خدنگ
حدیثش آنچه بآن قوم دون مکرر شد

کشید تیغ و چنان تاخت بر یسار و یمین
که اسیر ایمن و ایمن ز تیغش اسیر شد

ولی دریغ که آن جسم نازنین آخر
نشان ناوک و تیر و سنان خنجر شد

ستاده شه بدر خیمه و نظاره میکرد
که پاره پاره تن شاهزاده اکبر شد

بگریه گفت پدر جان ترا خدا حافظ
بیا که وعده دیدار روز محشر شد

دمیکه خامه آنش این شرح را رقم میزد
فغان و ناله جودی بچرخ اخضر شد

زبان حال حضرت علی اکبر هنگام افتادن از مرکب

بابا بیا که تیغ جفا ساخت کار من
برگی نچیده گشت خزان نو بهار من

بابا ز پا فتادم و جانم بلب رسید
دست اجل گرفت کف اختیار من

وله ایضا

زینب

[illegible]

زبان حال الخ

از زین بزمین فتادم ای باب
دریاب مرا ز مهر دریاب

بابا دم آخر است سویم
بشتاب بصد شتاب بشتاب

قاتل چو اجل ستاده بر سر
اشک مژه ام بود چو سیلاب

پیش از رمقی دگر نمانده
جان گشته روان ز جسم بیتاب

بشکافت سرم ز ضرب شمشیر
بشکست قدم ز مرگ حباب

تا بار دگر رخت ببینم
کن پاک ز دیده ام تو خوناب

سوزم ز عطش پدر اگرچه
از اشک خود اندرم بغرقاب

هرچند که تشنه لب دهم جان
دریاب مرا بجرعه آب

جان را چو بقدرت سپارم
دارم بتو یک وصیت ای باب

با مادر زارم ای پدر جان
برگوی ز غم نباش بیتاب

آور بمزارم آنچه چیدی
چیدی ز برای عیشم اسباب

شب تا سحر فغان جودی
برده ز دو چشم مردمان خواب

[illegible]

جودی

خطاب ام لیلا با نعش علی اکبر

[illegible]

چو دمی جم خوش گاه تو دلها کباب کرد | سیل سرشک خانه عالم خراب کرد

زبانحال امام بر سر کشته حضرت علی اکبر

نور چشما دلی با آه و میل دیدارت کند | جان همی خواهد نظر بر ماه رخسارت کند
ام لیلا را نظر باشد که یکبار دگر | سرمه از دود دل بر چشم بیمارت کند
بیند چو غنچه قبر بانکه دمی بگشای چشم | تا چو حاجی جان بفدای باز زیارت کند
عمات زینب هوس دارد که اندر پیش او | در خرام آئی تو او سیر شمارت کند
خیز تا با سوزن مژگان دمی کلثوم زار | بیخته بر این زخمهای جسم افکارت کند
خواهر زارت سکینه خواهد از سیلاب اشک | شست و شو گیسوی چون مشک تتارت کند
مستی از جام فنا چند آخر نشنیدت جواب | هر که آمد تا که از این باده هشیارت کند
با گلوی چاکچاک از نوک تیر حرمله | اصغر آمد تا ز خواب ناز بیدارت کند
جو دیار کو کفن سازد عزیبا بهر خویش | هر که خواهد گوش از این ماتم بگفتارت کند

وای من کز جفا باید [illegible]
[illegible]

زبانحال امام علیه السلام در بالین حضرت علی اکبر

[illegible]

بفلک سخت آتشی از راه کین افروختی | جان زار مرا ز مرگ نوجوانم سوختی
بر غریبان دیار کربلا بردی بکار | هر بلائی کز ازل بر روی هم اندوختی
روز روشن را بچشمم تیره‌تر کردی ز شام | از که این نیرنگ بازی ای فلک آموختی
فرق اکبر را ز تیغ کینه بدریدی ز هم | ز مصیبت جان زهرا را ز محنت سوختی
نوجوانم مرد در خیمه ای لیلا بیار | آن قبا را که بهر عیش اکبر دوختی

در شهادت حضرت قاسم ابن حسن علیه السلام

طبل غم را بفلک ناله و فریاد رسید | نوبت حرب چو با قاسم داماد رسید
شد مقابل چو بآنقوم سیه‌دل گشتا | کز شما از چه بما این همه بیداد رسید
پایهٔ ظلم بجائی بنهادید ای قوم | که بآن پایه نه نمرود و نه شداد رسید
آخر این خیمه مگر نیست ز اولاد رسول | کز عطششان بفلک ناله و فریاد رسید
آنچه نالید بآن سنگدلان غیر خدنگ | بجوابی نه بآن خستهٔ ناشاد رسید
همچنان تاخت بر آنقوم که از دشمن و دوست | بانگ تحسین بفلک زان ستم آباد رسید

چو دید آه ز آتشکدهٔ سینهٔ تو | که شرارش همه عالم بکجا در رسید

در بیان وداع حضرت قاسم بن حسن علیه السلام

پی شهادت یاران آمدی با حسن | رسید پیک بلا بهر قاسم بن حسن
پی اجازهٔ میدان رسید خدمت شاه | بداد بوسه زمین ادب بصد شیون
که الخلاصه بکجا همرهان رفتند | بجان نثار تو اینک رسید نوبت من
شهش گرفت ببر همچو جان و جاپش داد | کهی ز لطف بزانو گهی در دامن
بگفت جان عمو این خیال نیست محال | که مشکل است جدائی میان روح و بدن
پس آن یگانه دُر از راه بهر خدمت شد | بداد سر خط آزادیش بمهر حسن
بخط و مهر برادر چو دید شه گفتا | که آه از دل زینب که وای برادر من
خطاب کرد بزینب که ای ستمکش دهر | بیا و بهر یتیم حسن بیار کفن
عروس دید کفن چون بگردن داماد | فکند پنجه و در بر درید پیراهن
بگریه گفت بقاسم که یا بن عم چو تو | چگونه صبر بیارم بیکجهان دشمن

در شهادت حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام

از سر پا تکشی چون نگری سینهٔ من جودی از مدح تو دم باز نبندد شاه	نرم در زیر سم هر فرسی فتاده است گوئی اندر شکرستان مگسی افتاده است

استغاثهٔ حضرت قاسم با امام مظلوم علیه السلام

عمو فدای تو گردم مدار دست از جنگ	مکن مقاتله شاها دمی نمای درنگ
تو جنگ میکنی و من بر زاد عصایم	شکست زیر سم اسب استخوانهایم
بیا بیا که رسیده است وقت مردن من	بیا بیا که بود وقت جان سپردن من
ز جور قوم جفا پیشه دل دو نیم شدم	برس مدد به من بینوا یتیم شدم
بیا بیا که اجل آمده مقابل من	بیا که بر سر من ایستاده قاتل من
بیا بیا که لب تشنه میبر ندم سر	بیا نگر گلوی خشک و دیده‌های ترم
عمو بچشم یتیمی بمن نگاه مکن	بما تمم بجرم منع اشک و آه مکن
بگو که حجله گور مرا سیاه پوش کنند	زناله تازه عروس مرا خموش کنند

زینب زار چو این ناله جانسوز شنید سوی بالین حسین و حسن از غم بدوید از فلک ناله با آواز جلی میشنوم آمد و شهزاده بهم دید غمناک زدند آتش از آه دل و جان بر دل افلاک زدند	بر تن از پنجهٔ غم پیرهن صبر درید گفت خیر بود که شد شام بما روز امید از ملایک خبر قتل علی میشنوم خاک گردند بسر جامه بجان چاک زدند سوی محراب قدم با دل غمناک زدند

پشت محراب بدیدند که خم گردیده
مرتضی کشته شمشیر ستم گردیده

اندر آن دم تن آن خسرو دنیا و دل آن	هر دو بردند گشتند سوی خانه روان
چون نبز دیگر سینه علی کرد بیان	بگذارید شوم خود بسوی خانه روان

کس مبادا بره خانه زمن پیش افتد
که دل زینبم از غصه تشویش افتد

گشت در خانه خود آن بدن بیجان را	خواستند همی اعلاحش حسین نعمان را

نرم سازند ز ضرب سم مرکب بدنت — نه کسی دفن نماید نه بپوشد کفنت

جسم صد چاک تو بر روی زمین میفکنند
لرزه زین واقعه بر عرش برین میفکنند

اکبرت پیش رخت کشته شمشیر شود — گلوی اصغر زارت هدف تیر شود
عابد خسته جان در غل و زنجیر شود — ام لیلای جوان مرده زمین گیر شود

پا برهنه بسوی شام رود خواهر تو
روی نعش تو خورد سیلی کین دختر تو

بعد کشتن سر پاکت بسنان خواهد شد — گاه در مطبخ و که زیر نهان خواهد شد
گاه آزرده چوب خزران خواهد شد — گاه بر خشت لب بام نشان خواهد شد

جودی از غم نه همین دیده گریان دارد
زین الم ناله کند تا بدن جان دارد

در بیان شهادت طفلان مسلم خونین جگر

آن ستمگر چو بدید اندوه تابان را — کرد از کینه طلب شکوی زندانبان را
آب و نان گفت که کمتر بدهید ایشان را — تا سپارند بزندان شقت جان را
آنکه او بیخبر از کار بصد رنج و محن — روز شان کنند بپا کرد غل اندر گردن
چندی آن هردو در آن گوشه زندان بودند — مضطر بحال و دل افگار و پریشان بودند
تشنه و گرسنه و خسته و نالان بودند — هردو از شدت غم قالب بیجان بودند

اندر آنحال بدندانه دگر فتار ملول
روز در روزه و شبها بعبادت مشغول

گفت مستحفظشان کای دو پسران حقیر — کیستید بجهان چیست شما را تقصیر
اندر این گوشه زندان ز ره کینه اسیر — بچه تقصیر دگر کرده شما را زنجیر

هردو گفتند از این جرم نه ما آگاهیم
جرم ما اینکه ز اولاد رسول اللهیم

شناختن زندانبان دو طفلان حضرت مسلم را

اسب چون دگشت بس گشت بهر زنگذی　　باز گردید سوی خانه نه اورا خبری

که بکاشانه اش امروز چه بیداد رود
صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

آمد از راه و زتن اسلحه اش دور فکند　　سر به بستر بنهاد و بدلش داغ سمند
که شد از خانه دو همه گریه بلند　　جست از جای همان لحظه بسان اسپند

تیغ بگرفت و سوی خانه شتابان گردید
ناگهانی چو اجل بر سر ایشان بدوید

اندر آن ظلمت شب دید نمایان دو قمر　　رنگ مهتابی و خشکیده لب و دیده تر
گفت باشید که دلکرده شما را که خبر　　اندر این راه گذر از چه نمودید گذر

اید و نورسته که باشید کجا آمده اید
بسوی تنگه خویش چرا آمده اید

آمد و شهزاده چو دید چنین خوار یرا　　هردو از سر بگرفتند ز نو زاریرا

پس محمد دل پر حسرت و احوال ملول　　گفت ای کافر غافل ز خدا و ز رسول
حال کز گشتن ما خوف نداری ز بتول　　التماسی است مرا گر بنمائی تو قبول

اولاً گوش باین خسته دل نالان کن
بعد هر کار که از دست تو آید آن کن

ظالما ما بسر سفره احسان توایم　　بی پناهیم و در این بادیه مهمان توایم
بند بردار ز ما بنده فرمان توایم　　تا نگوئی بجهان مایه نقصان توایم

گیسوی ما ببر اش و بنما حلقه بگوش
ببر آنگه سر بازار و تو ما را بفروش

گر از اینگونه روش نیست ترا خاطر شاد　　خود ببر زنده تو ما را ببر ابن زیاد
شاید آنجا کسی افتد بخیال میعاد　　بخرد ما دو یتیم و بنماید آزاد

تا مگر بار دگر چهره ما در بینیم
بوطن باز رسیم و رخ خواهر بینیم

آمد اندر سر ره اشک غم اندر دامن　　دست این طفل گرفته است و سپرده است بمن

خوب او را بوطن در بر مادر بردم
طفل شش ساله او در بر خواهر بردم

آه و صد آه که حارث پس از آن گفت شنید　　از ره کین ز کمر خنجر بیداد کشید
هر دو را بست بهم پهلو بهم خوابانید　　لب خشکیده سر هر دو بیکبار برید

سرشان بردو تن هر دو بپا افکند
جودی غمزده را زین الم از پا افکند

زبانحال رباب خاتون در شهادت علی اصغر

جان مادر ز برم از چه جدا گشتی تو　　همره باب گرامی بکجا رفتی تو
دل مجروح من از هجر خراشیدی تو　　از چه ای بلبل من لب ز نوا بستی تو

بکجا رفتی و اکنون ز کجا آمده
با فغان رفتی و خاموش چرا آمده

چشم او باز همی جانب ما در باشد　　دل زار تو ز من از چه مکدر باشد

تو مگر یاد ز روی علی اکبر کردی
که فراموش بیکباره ز مادر کردی

ای دریغا که ز بیرحمی قوم کافر　　کشته شد اکبر و نومید ز جان شد اصغر
ام لیلا جگر خون و رباب مضطر　　تا صف حشر بمانند بداغ دو پسر

من ندانم که دل جودی از این غم چون شد
دانم اینقدر که خو کرد بغم تا خون شد

ذکر شهادت شهزاده علی اکبر علیه السلام

باز از تیر الم زخم دلم کاری شد　　جای اشک از بصرم خون جگر جاری شد
باز از دیده و دل طاقت خود دار شدید　　دامنم باز ز خون مژه گلنار شدید

پست اندر نظرم قد صنوبر آمد
چون بیاد قد سرو علی اکبر آمد

روز را همچو تو خورشید مثالی دارم ‌‌ ‌ شب ز ابرو در خت بدر و هلالی دارم

ز تو گر یکنفس ای روح روان دور شوم
همچو یعقوب ز هجر تو یقین کور شوم

بود امیدم که ترا جان پدر شاد کنم ‌ ‌ حجله عیش ترا بندم و دامادکنم
خاطر از خود از قید غم آزاد کنم ‌ ‌ دل خود شاد از آن قد چو شمشاد کنم

ای دریغا ز غمت زهر الم نوشیدم
عوض خلعت شادی کفنت پوشیدم

ای قدت سرو خرامان ز رخت ماه تمام ‌ ‌ مهر بنموده فروغ از مه رخسار تو وام
پیش رو دیدم دمی این سر خرامان بخرام ‌ ‌ او بره شد و بگفتا حسین هر کام

حیف از این سرو خرامان که ز پا می افتد
آه کین مرغ خوش الحان ز نوا می افتد

جو بیا سوختی از آتش غم عالم را ‌ ‌ زدی آتش دل جن و ملک و آدم را

شد چو آغشته بخون پیکر داماد حسین ‌ ‌ بر شد از بام فلک ناله و فریاد حسین
تیشه ظلم چو آن سرو قد از پا افکند ‌ ‌ کند گلزار ستم خانه بنیاد حسین
تا که افتاد بخون نوگل بستان حسن ‌ ‌ خم شد از بار الم قامت شمشاد حسین
نزد خاطر او داغ غم قاسم او ‌ ‌ گر که داغ علی اکبر رود از یاد حسین
شد کفن بر تن قاسم چو قبای شادی ‌ ‌ داغی آمد روی داغ دل ناشاد حسین
زهره بر زد کف افسوس چو در پیش عروس ‌ ‌ زینت نوک سنان شد سر داماد حسین

جو دیا داغ علی اکبر و قاسم داغی است
که نه تا عرصه محشر رود از یاد حسین

در شهادت حضرت عباس علیه السلام

رایت در عرصه اسحاق لوای غم شد ‌ ‌ تا حسین را کمر از مرگ برادر خم شد
تیر کین جای چو بر دیده حق بینش کرد ‌ ‌ چشمه چشم غزالان حرم چون یم شد
نوک پیکان چو پینگ آمد و شد شکسته ‌ ‌ گفت با خویش که این زخم تو بی مرهم شد

تصویر جدال حضرت عباس

ولد ایضاً

بهر عضوت که آرم دست زآن عضو جدا بینم	که این سنگدل گشت چنین ای شاه من
ترا ای صد پاره تن در قتلگه بر خیر و دلجوئی کن	که بخشی زین قد و قامت صفا بر قتلگاه من
ز بهر جرعه آبی سکینه بر در خیمه	ستاده منتظر اطفال زار بیگناه من
خوشم از آنکه یکشب زندگی از بعد تو نبود	اگر نه روز شب سیه ز آه صبحگاه من
من آن طاقت ندارم کز خجالت دیده بر دارم	بزیر تیغ خواهد بود بر روز سیه نگاه من

بیندیشم ز هول محشر و روز جزا جودی
که باشد حیدر او لاد پیمبر عذر خواه من

علم افتاد چو از دست علمدار حسین	ناله شد همهمه گردید الم یار حسین
تیر بیداد چو بر دیده عباس نشست	شد روان خون دل از دیده خونبار حسین
دید بیدست چو آن پیکر در خون شده را	روح گردید بدر از تن افکار حسین
قطعه قطعه چو نظر کرد تن اطهر او	پاره پاره ز الم گشت تن زار حسین
آه از آندم که ز رو گشته عباس فتاد	آتش اندر فلک از آه شرر بار حسین

زبانحال امام علیه السلام

زبانحال حضرت زینب علیها سلام

آفتاب برج دین در میان غم فتاد | تا فلک بنمود پنهان اختر عباس را
آه و واویلا که هر عضوی ز هم گشتی جدا | خواست گیرد چون بغل او پیکر عباس را
جود یا گر فخر بر عالم نمائی می سزد | فخر چون بنمود بعالم چاکر عباس را

زبانحال حضرت عباس علیه السلام

دم مرگست و دلم در هوسی افتادست | کین هوس در دل مشتاق بسی افتادست
شربت جام شهادت چه قدر شیرین است | گوئی اندر شکرستان مگسی افتاده است
زمن اینکه دهد مژده بمرغان چمن | که بردن مرغ دگر از قفسی افتادست
پسر شیر خدا را که دهد عرضه که باز | چاکرت زیر سم هر فرسی افتادست
گوهر بحر شرف را بکجا ای باد مراد | که بگرداب بلا بار خسی افتاده است
آخر امداد رس خلق بفریاد رسش | که بهر دل شده دادرسی افتادست

اندر اینده شت چو از کینه اینقوم شریر | من شوم کشته و گردی بصد ظلم اسیر
این چند از سویت کس بشقاوت نگرد | که تواند بتو با چشم حقارت نگرد
سوی خورشید اگر دید صد سکین است | او بلند از نظر مردم کوته بین است
حال باید که تو اندر سر پیمان باشی | با همه در رضا از دل و از جان باشی
باش آگه که اجل دست گریبان منست | این شب آخر عمر من و یاران منست
آخر عمر من ای دل بی یاری تست | شب قتل من و ایام گرفتاری تست
همینا دا که تو فردا ز همیا تو خان | دست بر سینه زنی بر کشی از دل افغان
غرقه در خون نگری اکبر مه سیما را | باید از گریه تو خاموش کنی لیلا را
علی اصغر شود از تیر جفا چون سیراب | نگذاری که بر آرد ز جگر بانگ رباب
جسم داماد چو فردا شود آغشته بخون | نگذاری که عروسش شود از خیمه برون
دست عباس جوانم چو بیفتد از تن | خواهرش را نگذاری نماید شیون
سر اطفال تو از تن چو نمایند جدا | در اشک تو مبادا شود از دیده رها

ولد ایضاً

در مصائب روز عاشورا

[illegible]

آن شبی کز راه کین اندر کمان بنهاد چرخ	تیر پیدا دار برای حلق اصغر امشب است
آتشی کز تشنگی هر دم سکینه بهر آب	آید اندر نزد عباس دلاور امشب است

آتشی کز باغ جودی شود پنهان گلان
گل کند رویز مین از دیده ترا امشب است

بس بانک غم و ناله بگردون شود امشب	گردون عجبی نیست که دارد نشود امشب
لرزد فلک از ماتم و گردون ملک از غم	در حیرتم از اوضاع فلک چه نشود امشب
از خوف شبیخون زدن لشکر اعدا	در خیمه دل اهل حرم خون نشود امشب
در دشت بلا از جبر مردن اکبر	لیلا عجبی نیست که مجنون شود امشب
از اشک سکینه ز غم فرقت اصغر	صحرای بلا یکسره جیحون شود امشب
یاران همه سرگرم بجان بازی و زین غم	خون در جگر جابر محزون شود امشب

با این دل خونین و پریشانی خاطر
جودی ز کجا شعر تو موزون شود امشب

اوذن میدان طلبیدن مظاهر از امام

[illegible]

[illegible]

سید سجادین اذن میدان طلبیدن از امام علیه السلام

شه نینوا که گردون ز غمی در کربت	سر و جان من فدای دل زار غم نصیبت
بکجا شد نه جد و پدر بزرگوارت	که نظر کنند در این سفر بلا غریبت
بکجاست مادر تو که ز تشنگی به بیند	عوض نفس برود دود دل از لبیبت
تو چه مظهری که صبرت بگذشت از تحمل	بکجاست آنکه ایوب نظر کند شکیبت
دل و جان مستمندان بگداخت آتش غم	ز بیان جان گدازان سخنان الغریبت
چو ز آستین در آید ز تو دست ای یدالله	خود اگر که شیر دوران بگریزد از نهیبت
شده پاره‌ها که باشم یکی از رکابداران	بده اذن تا فشانم سر خویش در رکیبت

ز ره محبت اشیه ده اجازتم بمیدان
که حرام زندگانی شده است بر حبیبت

در ذکر محبت حبیب

بلی بدشت بلا او به یادگار کرد	که سینه را هدف زخمهای کاری کرد
حبیب بود که او را حبیب نامیدند	اگر نبود حبیب از چه جانثاری کرد

[illegible]

[illegible]

بتماشای تو زینب و کلثوم دو باب اندر آنروز که سازند ترا وارد شام خلق بنشسته سر کرسی زر نزد یزید	مردم کوفه در آیند بهر بام و دری سنگ بر فرق تو ریزند زهر رهگذری تو بیا تا کی افتد بتو او را نظری

نه همین یکدل جودی دل عالم خونست
زانچنین گونه وداع پسری با پدری

گفتگوی علیا جناب زینب خاتون با امام علیه السلام

آخر ای نخبه خوبان سوی میدان رفتی زچه ای قافله سالار فکندی ما را آخر از هجر تو ای شاه مرا بنمودی روز در دیده من تیره تر از شب کردی چه هوا بر سر افتاد شها کافکندی یاد از غمکده کوفه کن و زینب زار	بیوفائی زکه دیدی که شتابان رفتی بیکس و یار در این دشت شتابان رفتی با غم و رنج و الم دست گریبان رفتی تا چه نور از نظرم ای مه تابان رفتی زینب غمزده را بر کف عدوان رفتی نزد زهرا چو تو در روضه رضوان رفتی

[illegible]

[illegible]

ز شصت حرمله ده تیر پیدا از کمان در شد ز تیر اول آن کینه جو در دشت کین آن دل ز شصتش تیر دوم چون رها شد شک حایل شد ز تیر چارمین شد غرق خون پیشانی اکبر بپیچ ماند عبد الله را در سینه عمش حسین را شد ز تیر هفتمین مجروح پیشانی پی بگرفتن خون حسین دامان پیراهن که تیر هشتم آمد با سه شعبه از کمان سوش	که از هر یک پیدا دشتی شکار کجرو چو خنجر شد ز جان بگذشت جعفر حسر دین برادر شد نشان تیر سوم چشم عباس دلاور شد نشان ناوک پنجم گلوی خشک اصغر شد چو پیکان ششم از شصت آن بیدادگر رد شد ز خون رنگین محل سجده معبود داور شد چو بالا رد شد این آن نگارش جسم انور شد ز جا بشکافت از پیش دل زهرا از قضا در شد

بذات جهان جود بی سزد گر فخر بنمائی
چو این خدمت ترا شایسته اندر عالم در شد

مدعی شدن شیطان که ضربت حربه با امام کارگر نیست و اذن امام بکارگر شد حربه با او

[illegible]

زبانحال امام علیه السلام با لطف و عطوفت

خادم راه حق و مخدوم خاص حرم سلیم — زیب گوش احمد و عرش برین را گوشوارم

گر که امروز از برای دست سرداده دشمن — نیست غم از آنکه فردا خود قسیم نور و نارم

هست تقصیرم چه و جرمم چه باشد کز ره کین — اینچنین بنموده اید اندر نظر القوم خوارم

گر بدین مصطفی اقرار دارید او ست جدم — گر محب مرتضی اید او بود باب کبارم

اکرم الضیف از پیمبر نیست ای پیشیرم مردم — یا نه من امروز مهمان شما دانید یارم

اینچه ظلمت و چه بیرحمی است ای بیرحم مردم — کاین زمان جان میدهند از تشنگی اطفال زارم

گشته کبر جا بر شما تنگ ار گروه بودن من — واگذارید تا بیرون ای قوم دون بهر قرارم

ره دهید القوم تا رود در فرنگستان نمایم — خود بدین حال حزین با اهلبیت دلفکارم

پایمالم از جفا زین بیش ننمائید دیگر — کز فراق همرهان از دست پر و قصر کارم

مرگ عباس جوان اکنون فیان بشکست پشتم — داغ داماد قاسم بردار کف اختیارم

روشنائی رفته از چشمم برون از مرگ اکبر — رحمی آخر بر من و این دیدهای اشکبارم

جودیا دم درکش از این شرح غم کز ناله تو — رفت از سر هوش و از دل شد برون صبر و قرارم

زبانحال حضرت زینب خاتون علیها سلام

ای شه خوبان مه سپهر امامت — جانب میدان روی بروی سلامت

با تو اگر آمدم بروضهٔ رضوان — پس تو سوی شام میروم بقرامت

از تو بریدم طمع دمی که فلک — برلب شط فرات بار اقامت

باش که دیدار آخرین تو بینم — وعدهٔ دیدار چون نهی بقیامت

یکدل خونین و بار این همه ماتم — گر نه تحمل کند نه جای ملامت

پیرهنی کرده ببر که مرا گفت — فاطمه کین جامه را آمرک علامت

آه که چون پیکرت بخون فتد آرند — از تنت آن پیرهن برون ز لئامت

داغ تو بار هجر و درد اسیری — چون بره استت نیست ندامت

جودی از این نظم شور حشر بپا خواست — چند نشینی بانتظار قیامت

در بیان میدان رفتن فرزند حیدر کرار علیه السلام

مکالمهٔ امام علیه السلام با علیا جناب زینب

ای خواهر مستمند حیران | ای زینب زار مو پریشان
بازآ که دل از غمت غمین است | هنگام وداع آخرین است
دارم سخنی ترا بده گوش | منمای وصیتم فراموش
امروز ز کین اسیر گردی | من کشته تو دستگیر گردی
بعد از من خسته دل افگار | بر اهل حرم توئی پرستار
یاران مرا تو یاوری کن | اطفال مرا تو مادری کن
این لحظه چو رو کنم بمیدان | در خون چو نشستم ز جور عدوان
اینان که در این حرم سرایند | مگذار ز خیمه که درآیند
مپسند مرا چو زیر خنجر | مگذار زنند دست بر سر
مپسند مرا چو غرقه در خون | نایند ز خیمه گاه بیرون
آن لحظه که آن گروه بیدین | در خیمه زنند آتش کین
اطفال حزین ز خوف اعدا | یکسر چو نهند سر بصحرا

القصه در این سفر بصد غم | گر شکر و بصبر باش همدم

گفتگوی لشکر کوفه و شام در وقت کشتن امام ع

یکی گفتا حسین افتاد و دوران شد بکام ما | یکی گفت از پی عشرت لبالب گشت جام ما
یکی گفتا نمایم در میان بحر خون غرقش | دگر گفتا شکافم از دم تیغ جفا فرقش
یکی گفتا میان آفتاب اندازمش در خون | یکی گفتا نمایم از بدن پیراهنش بیرون
یکی گفتا برم انگشت او از بهر انگشتر | یکی گفتا نمایم قطع دستش بهر بند زر
یکی گفتا کشم از خیمه طفلان حزینش را | یکی گفتا کشم از بستر تب عابدینش را
یکی گفتا نشان تیر سازم قد دلجوش | یکی گفتا ز نوک نیزه بشکافم چو پهلویش
یکی گفتا که هست این در شجاعت ثانی حیدر | یکی گفتا که کارش ساخته از مرگ علی اکبر
یکی گفتا نباشد آسمان را تاب شمشیرش | یکی گفتا غم عباس بنموده زمین گیرش
یکی گفتا کنم نرم استخوانش از سم مرکب | یکی گفتا که اینک پیش چشم خواهرش زینب
یکی گفتا علی کو تا کشد در قتلگه نعشش را | یکی گفتا کجا زهرا که بندد چشم بابش را
رقم گر خواهی بعد از این پی شرح حسین غم را | بسوزی جوی با آتش غم جان عالم را

[illegible]

از سر این سکینه باید گذشت	چون بقتل ادنمی منیم شتاب

چو دیدا خاموش کر فغان تو
ز آتش غم شد دل عالم خراب

گفتگوی نصرانی با امام علیه السلام

چکرده که چنین مضطر پریشانی	چکرده که غریب اندر این بیابانی
چکرده که ز داهیت هم ثریا را	دهند جایزه برکشتنت انصارا را
چکرده که بروی تو منع آب کنند	چکرده که زنند از جفا شمشیرت
چکرده که چنین پیکر تو صد چاکست	بوقت مرگ سرت روی خاک وستاکست
چکرده که بقتلت تمام این لشکر	یکی گرفته بکف تیغ و اندگر خنجر
چکرده که بقتلت چنین بخاطر شاد	کنند کوفی و شامی بهم مبارکباد
چکرده که چنین دستگیر غم شده	ز داغ کیست که همچون هلال خم شده
چکرده که چنین سوختند جانت را	به پیش چشم تو کشتند نوجوانت را

[illegible]

[illegible]

که ناگهان لب خشکش چو گل ز هم بشگفت	بگوش خویش شنیدم که اینچنین بگفت
که آه آه در اینده م ز تشنگی مردم	فغان که حسرت آب روان بدل بردم
اگرچه سوخت دل من بحال شاه شهید	ولی از آنکه کنم خدمتی برای یزید
به پیش قشم و شرمی نکردم از رویش	شکافتم ز سنان ای امیر پهلویش
چنان ز نوک سنان کردمش طپان در خون	که نوک نیزه ام آمد ز سینه اش بیرون
غرض امیر سیه روی عالمینم من	بده تو جایزه ام قاتل حسینم من

رقم زنم اگر اینگونه شرح این غم را
بسوزد آه تو جودی تمام عالم را

آمدن آنحضرت با بدن مجروح بر سر لشکر شقاوت اثر

طاقت تاب و توان رفته کر از اعضایم	بسر راه شما بر سر زانو آیم
بس جراحت تن از خنجر کاری دارم	نه بدن تاب و نه طاقت بسواری دارم
دل و جان ز آتش غم خسته و رنجور شده	تنم از تیر جفا خانه زنبور شده

[illegible]

دید شاه دین چو عبدالله را	بکند راند از بام گردون آه را
همچو جان آن طفل را در بر کشید	زآه دل آتش بخشک و تر کشید
گفت ای روشن ز رویت جان من	سرو باغ و نوگل بستان من
اندر این دشت بلا جز تیر نیست	غیر تیر و نیزه و شمشیر نیست
جان من از چه ز جان سیر آمدی	پیشواز تیر و شمشیر آمدی
بود بس امروز در این ماجرا	داغ مرگ اکبر و اصغر مرا
ای جمالت محفل دل را چراغ	داغ تو داغی است بر بالای داغ
در جواب آن امام دین پناه	گفت ای روشن ز تو عرش اله
آمدم تا در غمت افغان کنم	آنچه از دستم برآید آن کنم
آمدم تا سر نهم در پای تو	در حرم خالی نبینم جای تو
چون بخاک افتاد ارکین پیکرت	آمدم از خاک بردارم سرت
پاره پاره از چه گشته جامه‌ات	ای علمبند از چه شد عمامه‌ات

پس برای آن صغیر بیگناه	اوفتاد از ضعف در دامان شاه
آه از آن ساعت که آن بیدادگر	بهر قتلش تیغ بگرفت از کمر
جسم زارش را فکند اندر زمین	سر برید او را به پیش شاه دین
شاه میدیدش بچشم پر بکا	کو بزیر تیغ میزد دست و پا
زیر تیغ آن طفل از درماندگی	هر زمان میگفت داد از تشنگی

خامه جودی چو بزد این رقم
تاب خودداری شد از لوح و قلم

زبانحال حضرت سید الشهداء با قاتل عبدالله

بیا برای خدا بین بحال مضطر من	جدا مکن سر این طفل در برابر من
اگر که نگذری از قتل او برای خدا	ز تیغ ظلم جدا کن تو اول این سر من
مزن طپانچه برخسار او در عوضش	هزار خنجر کاری بزن به پیکر من
بروی داغ مرا داغ بر جگر مگذار	مرا بس است بدل داغ مرگ اکبر من

گفتگوی با معشوق الله

...به هر قاعده این کره یا ری
رو به چون بعبادت نزد شمای
پیمان کنند کاحوال [illegible]

وله ایضًا

نکرد رحم بر آن طفل و دیدهٔ ترش	برون کشید بخواری ز دامن پدرش
امان نداد که آید ز مهر مادر او	نظر کند دم مردن بروی چون قمرش
امان نداد که آید سکینه نالان	زروی خاک بزانو نهد ز مهر سرش
امان نداد که هنگام سر بریدن او	بحلق خشک وی آبی رسد ز چشم ترش
امان نداد که پیشش بوقت جان دادن	کشد ز راه وفا همچو جان همی ببرش
کشید خنجر و چون گوسفند قربانی	جدا نمود به پیش پدر سر پسرش
کدام قاتل بیرحم جز دیالب خشک	جدا کند سر طفلی بدامن پدرش

زبانحال شاهزاده عبد الله علیه السلام

قاتل بیرحم در دامان بابم میکشد	با هزاران جور و ظلم و اضطرابم میکشد
در میان آفتاب اندر لب شط فرات	سوختم از تشنگی یا داده ابم میکشد
خود نمیدانم گناه من چه و تقصیر چیست	کین ستمگر دارد از بهر ثوابم میکشد

اگرچه درد دلت از شما پرونست	دلی دلت ز کدامین یکی پر از خونست
غم اسیری طفلان بی پدر داری	و یا ز مرگ جوانان چنین فغان داری
بود ز داغ علی اکبر آه سوزانت	و یا ز مرگ علی اکبر است افغانت
بگفت خسرو دین حال من چه میپرسی	بحال مردنم احوال من چه میپرسی
ز دردهای درونم ترا کجاست خبر	هزار داغ مرا روی داغ بر جگر است
بدانکه سوزش قلبم ز نوک خنجر نیست	بسینه آتشم از بهر دادن سر نیست
ولی کنونکه تو بر حنجرم کشی دشنه	ز تشنگی جگرم سوخت تشنه ام تشنه
فغان که بر شه دین جود کرد آب نداد	همین نه آب که او را کسی جواب نداد

مکالمهٔ حضرت زینب خاتون با شمر ملعون

گذار ساعتی ای شمر بدنش بنعش	گر از سرشک دیده کنم چاره زخمهای تنش
بده اجازه برم سوی سایه پیکر او	گر آفتاب نسوزد جراحت بدنش

مکالمه حضرت زینب با ابن سعد ملعون

ای آنکه زاده است عزیزی داده است
تو برو از زمین حسین [illegible]

تصویر مکالمه حضرت زینب با ابن سعد ملعون

شور و لعنت بر ... [illegible]

پس ... نظر از ... [illegible]

نبرده و با شمر عباس ... جوان ... [illegible]

بگذار شمر تشنه این سینه را که او
مجروح هم ز نیزه هم از داغ اکبر است

تو ایستاده که حسین چون گزیده مار
پیچان بخود ز نیزه این قوم کافر است

تو دست بر کمر لب شط جا دها پر آب
از تشنگی حسین مرا دل در آذر است

بر فرق فرقدان نهی پا تو از غرور
بر گوشوار عرش برین خاک بستر است

جای تو زیر سایه چتر و حسین من
در آفتاب گرم بخاک گره اندر است

جودی خموش باش که این نظم جان گداز
بر هر طرف که مینگرم روز محشر است

زبانحال زینب خاتون با امام

ندانم ای شه خوبان چه بود تقصیرت
که آن به تیر زند دیگری به شمشیرت

مشبک است چرا سینه‌ات ز نوک خدنگ
شوم فدای تو و سینه پر از تیرت

کمان کشی که کشیده بقتل سینه چرا
چه شد که تیر زنند بی لبان نخچیرت

سرت شکافته پهلو دریده تن مجروح
هنوز تا چه مقدر بود ز تقدیرت

جان جهان ... جودی
... ثریست

در انفعال حضرت زینب ... اعلا
جناب زینب ... قتلگاه

... [illegible]

مکالمهٔ علیا جناب زینب با سید الشهداء

میزنم خود دست و پا اندر میان خون و باز
شش برادر پیش چشمم غرقه خون گشته و من
آمد از تشنگی که در پیش پا نیم جان قیام
زیر تیغ اندر لب شط فرات از تشنگی
گرچه کارم شد تمام از نیزه جور سنان

در فغان از مرگ عباس علمدارم هنوز
بهر اکبر اندرین حالت عزادارم هنوز
در بجور از بهر شکر حی دادارم هنوز
میرسد بر آسمان آه شرربارم هنوز
لیک از خواهر بجان دادن گرفتارم هنوز

باشد اندر وقت مردن در نعل عبد الله هم
جو دیا بنمود گردون بی مددگارم هنوز

گفتگوی علیا جناب زینب با شمر ملعون

بگذار تا دمی بنعش نوحه سر کنم
بگذار تا درآیندم آخر بچشم تر
بگذار تا که در برش آرم سکینه را
بنموده غش برادرم از سوز تشنگی

آبی ز دیده ریزم و خاکی بسر کنم
در عارض برادر خود یکنظر کنم
یکدم تسلی دل آنخون جگر کنم
بگذار تر گلوی وی از چشم تر کنم

طلب نمودن امام از سپاه کوفه و شام آب

رو در حرم که لشکری از پیش رفته ام
بر گرد تا نظر بکنی زیر دشنه ام

گر ضرب چکمه شمر شکسته است سینه ام
بر گرد تا که لشکری اینگونه تشنه ام

روز جزا قیامت دیگر عیان شود
یکشمه گر ز دفتر جودی بیان شود

در بیان حال آن بزرگوار در شکایت از روزگار

فریاد که بیداد فلک جان مرا سوخت
فریاد که اندر لب شط بهر کف آب
فریاد که جان میدهم و دردم آخر
بر سینه مجروح من امروز برافروخت
افتاد مرا نعش برادر ببرابر
صد پاره ز شمشیر جفا شد تن قاسم
برخاست ستم بر ستم و چون علی اصغر

گجبازی گردون دل بابا زده برین سوخت
سوز عطش آخر دل عطشان مرا سوخت
فریاد یتیمان ز جبر جان مرا سوخت
خورشید بدینگونه که خفتان مرا سوخت
این آتش غم یکسره سامان مرا سوخت
برق ستم این شاخه ریحان مرا سوخت
در گلشن جان نو گل خندان مرا سوخت

ولها ایضاً

سیکشید نظالمان بجرم بتقصیر من چرا | می‌کشیدند از تشنگی مانند تصویرم چرا

گر لب آب روان لب تشنه زارم سکشید | ظالمان آخر نمی‌پرسیدم تقصیرم چرا

من بپاکی از زخم شمشیر و شما در حمله | گوش ننهادید من آخر بتقریرم چرا

زاده شیر خدایم این بیکان کوفه چند | تیرباران میکنیدم همچو نخچیرم چرا

گوسفند عید قربانی نیم ای کوفیان | قطعه قطعه میکنید از ضرب شمشیرم چرا

ظالمان گر گشته همچو اسد یکبارم کشید | ریز ریز اینسان کنید از نیزه و تیرم چرا

منکه اینجا پا نهادم دست خود شستم ز جان | ساختید از مرگ عباس جوان پیرم چرا

زندگانی بهر من از بعد اکبر مشکلست | زود ای قاتل بکش گر میکشی دیرم چرا

روز را بر چشم من کردید شام ای کوفیان
می‌نیندیشید هیچ از آه شبگیرم چرا

در شهادت سید الشهداء و آمدن حضرت زینب بقتلگاه

تو همی کوس و نی و نای طرب ساز کنی
کج گذاری کله و گوش بآواز کنی

این حسین است که تا قنداقه او جبرئیل | برد در عرش بفرمان خداوند جلیل

این حسین است که خادم بودش میکائیل | این حسینست که دربان بودش اسرافیل

بچه تقصیر تو امروز جوابش ندهی
بلب آب کشی تشنه و آبش ندهی

پسر سعد از این گفته جانسوز گریست | سر من کرد از روح آدم جانب دیگر نگریست

پس بگفتا که در اینحال بگو فایده چیست | زخم کاری بحسین تو نه دو باشد و بیست

گر من او را بکشم زخم فراوان کشدش
نیزه چون سنان ناوک پیکان کشدش

دختر فاطمه چون از پسر سعد شنید | گشت مأیوس بیامد بر شمر پلید

گفت دانم نکند با اثر گفت و شنید | میکشی تشنه حسین را بتمنای یزید

ایضاً

دید جن و ملک و ارض و سما می گرید
بسرنی سر شاه شهدا میگرید

جودی از پنجهٔ غم جامهٔ جان چاک نما	اشک از دیده فرو ریز و بسر خاک نما
رخنه از آه دل زار با فلاک نما	عرض احوال بر خواجهٔ لولاک نما

که تن پاک حسین نرم شد از سم ستور
سر او که بسر نیزه و گاهی بتنور

مکالمهٔ امام ع با شمر ملعون ستمکار

بزیر تیغ شه تشنه کام گفت بشمر	که خنجرت بنزد از چه دانی خنجر من
چگونه تیغ شود کارگر بحلقومی	که داده است بر او بوسه جد اطهر من
کنون که نگذری از قتل من تو ای ظالم	رخم بخاک بنه از قفا ببر سر من
ولی مراست بتن جامهٔ بزیر لباس	که تار و پود در او رشته است مادر من
مرا چه کشتی از این کهنه جامه چشم بپوش	که در بخاک نماند برهنه پیکر من

روز وصل آمد و آن عهد که بستم ز آن دم	نظر دوست کنون جانب پیمان من است
ضرب چکمه بر این سینه مجروح زنید	اندرین واقعه دردیست که درمان من است

جودیا گر بسخن دعوی اعجاز کنی
هر یکی فرد در اینواقعه برهان من است

بکار خویش باش ای شمر مشغول	که دل بر زندگی دیگر ندارم
جدا بنما ای از پیکر سرم را	که دیگر طاقت خنجر ندارم
چه حاصل دیگر از این زندگانی	که یکتن در جهان یاور ندارم
بکش تیغ و بکش زارم که طاقت	بدوران بی علی اکبر ندارم
تما تعجیل بر قتلم که دیگر	بدل تاب از غم اصغر ندارم
فغان کاندر لب شط وقت مردن	بغیر چشمی از خون تر ندارم
شه دینم ولی خر شصت و شش زن	در اینه دشت بلا لشکر ندارم
شکیبائی بهر غم گر توانم	صبوری از غم خواهر ندارم

تا سرم را بنهادی سر خاکستر مطبخ — کاش چون خولی دیگر بدی کافر دیگر

تا زکوفه بره شام برندش با سیری — همچو زینب بدی ای کاش مرا خواهر دیگر

شامیان تا که نمایند طمع هر کنیزی — کاش می‌بود یکی فاطمه را دختر دیگر

شرح ما فاید اگر شمهٔ از دفتر جودی
که ز هر گوشه بپا گشته ز نو محشر دیگر

مکالمه علیا حضرت زینب با ابن سعد

تو اندر زیر چتر زر نشسته — حسین بر جگر خنجر نشسته

تو اندر سایه باشی شاد و خندان — حسین در آفتاب گرم سوزان

ترا بر تن لباس خز و دیبا — بود عریان تن فرزند زهرا

قدح در پیش روی تو پر از آب — حسین از تشنگی گردیده بیتاب

تو اندر صدر زین با خاطر شاد — حسین تن زیر تیغ جلاد

ترا خاطر خوش و لشکر فراوان — حسین من نشان تیر عدوان

خواهر برو بخیمه پی چشم بستنم — زهرا گشوده موی بچشم تر آمده

خواهر برو که ناله‌ام از زخم تیر نیست — یادم ز تیر حلق علی اصغر آمده

این غیرتم کشد که بگویند کوفیان — زینب بقتلگه سر بی معجر آمده

کردند منشیان سبب این شرح غم رقم — جودی چه شد که نام تو در دفتر آمده

نوحه سرائی مصنف

دل از آن گونه که اندر غم و رنج و محن است — کفن آور که دمم رفتن جان از بدن است

آب کوثر بکامم که فرو بنشاند — این شراری که در آتشکدهٔ جان من است

ژاله بر چهره فشان ابر چو ابر بهار — کابرد ز ابر بهاران بها رود چمن است

بلکه گویم که لب تشنه حسین را کشتند — بلکه گویم که سرش بر نی و عریان بدن است

از دم تیغ و سر نیزه و نوک پیکان — بدنی کو که بگویم که بی پیرهن است

استخوانی اگر از سینه او باقی بود — آنهم از ضرب سم اسب شکن در شکن است

کفنی داشت ز خاک کفنی داشت ز خون — غلط آن بود که گفتم تن او بی کفن است

وله ایضاً

ایدل بغیا دل غدیده لیلای حزین — گشت خون از غم مرگ علی اکبر اخسر

آه وصد آه که از بهر کف آب آمد — تیر کین بر گلوی نازک اصغر اخسر

چو دیا لب ز سخن بند که آه دل تو
گرد آئینه خورشید مکدر اخسر

نگویم چها با شاه دین در زیر خنجر شد — همیگویم جدا از نیش ده ضربت پیکر شد

نگویم چسان تاراج شد از کین لباس او — همیگویم که عریان روی خاک انجم انور شد

نگویم چسان شد پیکرش نرم از سم مرکب — همیگویم تن زارش بخاک تیره همسر شد

نگویم چسان کشتند سقای تشنه را — همیگویم جدا بازوی عباس دلاور شد

نگویم چسان شد روز بانوی حرم چه شب — همیگویم که لیلا خونجگر از مرگ اکبر شد

نگویم چسان زد دست و پا او در دم مردن — همیگویم نشان تیر حلق خشک اصغر شد

نگویم که قاسم شد چسان پامال اسب کین — همیگویم عروسش را خضاب از خون شوهر شد

نگویم چسان در خیمه گاه او زدند آتش — همیگویم که دامان سکینه پر ز اخگر شد

بزیر سم اسب کین تنی شد فرش کز داغش — قلم سرگشته لوح افسرده عرش کبریا گرید

سری اندر تنور مطبخی شد پر ز خاکستر — که بهر آتش خاک باد و آتش و آب هوا گرید

شکست از ضرب چکمه سینه شاهی که از داغش — بحبت سینه چاک از دیده خون خیر النسا گرید

ز چوب خیزران آزرده شد لعلی که تا محشر — دل خارا شود خون گوهر افزون بها گرید

ز تیغ ساربان دستی جدا از بند شد کز او — دل جودی جدا جانش جدا چشمش جدا گرید

در شکایت از روزگار ناپایدار غدار

فلک کینه آت این جور در جهان عجب است — حسین شهید و یزید از تو کامران عجب است

ز زین فتادن سلطان دین بروی زمین — بجا زمین و بیابان و آسمان عجب است

از آن سنان که سنان پهلوی حسین شکافت — هنوز راست لب دلی به نیستان عجب است

ز جان گذشتن آنجان عالم امکان — بود به پیکر عالم هنوز جان عجب است

ز نرم گشتن آئینه زیر سم ستور — نداده فارس گردون ز کف عنان عجب است

هزار قاتل و یک کشته اینچه بیرحمی است — چنین ستم ز جفای تو آسمان عجب است

زجای خیز و رخ از خون دیده ها تر کن — کفن بکشته زار علی اکبر کن

همین بدل نه با مرو دا عدا توام — که یادگار ز جد بزرگوار توام

ز بعد این همه خدمت که آبرو دارم — ز حضرت تو همین من یک آرزو دارم

که بار دیگر از مهر غمگسار شوی — ز جای خیزی و بر پشت من سوار شوی

مکن تو جودی ازین بیش شرح انغم را — که سوخت آتش غم جان خلق عالم را

خطاب سکینه خاتون با ذو الجناح

چه رو بداده که کار تو ناله و زاریست — چرا ز هر بن موی تو جوی خون جاریست

چرا تمامی یال تو غرقه خون گشته — چرا ز پشت تو زین تو واژگون گشته

خدنگ ظلم ترا اینچنان هما کرده — تنت بمثل عقاب از چه پر برآورده

ز هر چیست که جاریست اشک گلنار — ز خون کیست که مالیده بر خسارت

اگر نه خون رخ تست از گلوی حسین — رسد ز هر چه اینقدر از تو بوی حسین

رقم زنی اگر اینگونه شرح انغم را — بسوز ز آه تو جودی تمام عالم را

فرستادن علیا جناب زینب خاتون فضه را بطلب شیر

بیا تو فضه نما سوی این نیستان رو — بروز دختر شیر خدا بشیر بگو

بگو بشیر که گرگان کوفه از ره کین — نموده اند کف از خون یوسفم رنگین

بگو کشیده بخون جسم زار اطهر او — سنان بنوک سنان زد سر مطهر او

در این هوا که دل سنگ ز آتش آب بود — برهنه جسم حسینم در آفتاب بود

خوشم اگر بچنین حال هم گذارندش — دیا نجاک در این رهگذر سپارندش

نموده اسب سبک خصم دون عنانش را — که بشکنند ز سم اسب استخوانش را

چو نیست ز آدمیان بهر ما مددگاری — مرا ز تست توقع که امروز یاری

که رو بسوی بنمائی قتلگاه دمی — پناه عالمیان را دهی پناه دمی

بیا محافظت جسم چاک چاکش کن — بیا معالجه جان دردناکش کن

ولیه ایضاً

پس اوفتاد در آنحال چشم آن بیدین
کشید خنجر و انگشتش از جفا ببرید
برید پنجه آنشه ز ضربت شمشیر
خموش جودی ازین قصه شرح دیگر کن

بجا نمی که بگشت دراشت سرور دین
فکنده غلغله در ساکنان عرش مجید
چو اهرمن سلیمان ربود انگشتر
ز داستان سخن خاک غصه بر سر کن

آمدن علیاجناب زینب بقتلگاه

ایکه بخون غرقه شد سراقد و قامت
زینب مضطر رود بشام ز جا خیز
خیز برادر که خواهر تو در اینده شت
نقد وجود ترا چو داده ام از کف
خیز که لیلا بروی کشته اکبر
با سر عریان بسر اسر و بسر ما

خیز و بپا کن دوباره شور قیامت
وقت رحیل است شیب ای قامت
بیتو نشاید که جان برد بسلامت
جان برت آورده ام بوجه غرامت
گشته در افغان بپا نموده قیامت
سایه ای آفتاب برج کرامت

چشم بتست بار دار اگر تیغ بر سرم
آیم سر برهنه بهر جا رود سرت
جودی بس این گنه تو گر بعد این عمل

کی میتوانم از تو بگیرم نگاه را
آسان نموده عشق توام رنج راه را
برخود گمان بری بقیامت گناه را

زبانحال مادر حضرت علی اکبر با جسد امام

گر گشتم از دل داغت آه عالم سوز را
بر سر نعش توام بستند بر زد طناب
صحبت عید و بهار دیگران شد کو بمن
طاقت زنجیر و کعب دیگر نبود مرا
از سر کویت بخاری گر نسازند جدا
هست فردا چون مجال گریه از بهر مجال
قاصی دارم گمان مدم که از بیداد خصم

تیره تر از شب کنم چون چشم عالم روز را
رشته اندر پا نشاید مرغ دست آموز را
بی علی اکبر نخواهم عشرت نوروز را
کاش اجل گیرد ز تن اینجان غم اندوز را
تا قیامت شکر گویم طالع فیروز را
بهر نالیدن غنیمت بشمرم امروز را
دیده ام بر حلق اصغر ناوک دلدوز را

وله ایضا

از تربت تو رو بسفر دارم ای پدر
از خون دل دو دیده تر دارم ای پدر

پژمرده گشت تا گل روی تو من فغان
شب تا سحر چو مرغ سحر دارم ای پدر

آه و فغان که رشتم و مهلت نداد شمر
گر آفتاب نعش تو بر دارم ای پدر

اکنون که میبرند شامم بهر زمان
جور دگر ستم دگر دارم ای پدر

گردی سفارشم که سکینه غمین مباش
گو را چو جان خویش بردارم ای پدر

آب از برای دوست مرا از دو چشم تر
نان بهر او ز لخت جگر دارم ای پدر

جودی که روز و شب بود اندر عزای تو
هموار ده چه نقشش نظر دارم ای پدر

زبانحال حضرت زینب خاتون با جسد امام علیه السلام

برادرا سر پاکت ز تن جدا است چرا
برهنه جسم تو از جور اشقیا است چرا

گرفتم آنکه ترا سر برید از تن شمر
جدا دو دست تو از خنجر جفا است چرا

سرت بنوک سنان نیزه و تنت پر خون
تنت بزیر سم است و تو مست پا چرا

زبانحال حضرت سکینه خاتون با جسد مطهر امام علیه السلام

بابا ز تو هر لحظه مرا بود سؤالی
برخیز سر از خاک که این قوم جفا جو

ز این زخم که بر جسم تو بیرون ز حساب است
زافتادن سر قد اکبر بر روی خاک

زان تیر که جا کرد بحلق علی اصغر
این شط فرات است که چون دید جودی

هر که بخواهم که کنم تر لبی از آب
از چیست که اکنون نه هی هیچ جوابم

بردند ز سر معجر و از چهره نقابم
در سوز من دلشده تا روز حسابم

یکباره ز دل رفته برون طاقت و تابم
در ناله چو لیلا و در افغان چو ربابم

هر لحظه بموج آید و من تشنه ابم
از یاد لب تشنه ات از غصه کبابم

زبانحال جناب زینب خاتون با جسد مطهر امام

برادر از چه بخاک اوفتاده پیکر تو
سرت چه شد بفدای سر تو خواهر تو

چرا بسوی من خسته دل نظر نکنی
نظر بسوی من زار خون جگر نکنی

ز جای خیز و ببین در سلگل زینب
بگو تو شمر و سنان را مقابل زینب

سر برهنه من ایستاده برابر تو
ز من بپرس که آخر که برد معجر تو

مکالمهٔ علیا جناب زینب با شمر ملعون

لیک خواهم که تو ای سنگدل از بهر سؤال / زین سه مطلب بنمائی یکی این لحظه قبول

مطلب اولم اینست که چون از ره کین / مانده بی‌غسل و کفن جسم حسینم بزمین

بگذاری تن زارش ز زمین بردارم / دهمش غسل بخاکش ز وفا بسپارم

مطلب دوم این خسته نالان اینست / کآفتابست بسی گرم و حسین عریانست

جسم او نازک و خورشید چو رخ افروزد / ز آفتاب این بدن غرقه بخون میسوزد

مهلتی ده که من خسته چو رو در سفرم / ز آفتاب این تن مجروح بسوی آیا برم

مطلب سیم من این بود ای شمر شریر / که چو امروز بدست تو شدستیم اسیر

فرصتی ده که دمی بر سر این کشته خویش / بگشائیم ز گریه گره از این دل ریش

ساعتی گریه بر این کشته بی‌یار کنیم / دامن خویش ز خون مژه گلنار کنیم

چو نشد از گریه و زاری دل اطفال آرام / این تو و جمله اسیران بلا این ره شام

جو دیا آه که بنمود بهر گونه خطاب / نشنید او بجز از کعب نی از شمر جواب

زبانحال مادر حضرت علی اصغر با قاتل او

وداع حضرت ام کلثوم

ای برادر نبود تاب سر نعش توام / نگذارند که از سینه بر آرم نفسی

طایر روح بجان آمده از داغ غمش / همچو مرغی که گرفتار بود در قفسی

شمر نگذاشت مرا بر سر نعشت ورنه / گفتگو داشتمی من بجناب تو بسی

خیمه‌ها سوخته طفلان همه پی سرگردان / من سرگشته کنم رو بکه کو دادرسی

بهر اطفال تو از شمر و سنان جرعه آب / غرقه در آب زنند دست بهر خار و خسی

جودی از دامن شاه شهدا دست بگیر / که بحسرت نرسد دست بدامان کسی

وداع حضرت زینب خاتون با جسد مطهر امام علیه السلام

رفتیم و ماند داغ فراق تو بر دلم / دل ماند و خدای از این درد مشکلم

دارد نشان داغ من و خون حلق تو / روید ز بعد مرگ هر آن لاله از گلم

از یاد حلق تشنه تو بر لب فرات / ماء معین بکام بود زهر قاتلم

پروانه وار سوخت دلم ز آه شعله دار / تا شد سر بریده تو شمع محفلم

وله ایضاً

برخیز که بردند زسر معجر زینب — او با سر عریان و گروهی بنظاره

یکباره طمع از تو بریدیم و برفتیم — کو عمر که آئیم بکوی تو دوباره

بربسته چنان عقده گلویم که گرفته است — یارای سخن با تو مرا جز باشاره

ازخون دلم مردمک دیده بمژگان — قصاب صفت پاره دل زد بقناره

گردید بیکی پیرهن کهنه قناعت — آن پیرهنت چون شد و انجامه پاره

میخواست عدو تا شمر در خم تنت را — گاهی تو ببین گرد نظر که بستاره

برخاری ما بنگر و برعزت اعدا — بیمار پیاده پسر سعد سواره

جودی بغم و رنج و الم ساز همه عمر
باحکم قضا نیست کسی را ره چاره

زبان حال علیا جناب زینب علیها سلام

ای ترقه سرت برنی ای مانده تنت تنها — ماندی تو و بنهادیم ما سر به بیابانها

ولها ایضا

آنروز که نام اوست محشر — ایام وداع دوستان است

ای آنکه جدا دو دستت از بند — از تیغ جفای ساربان است

تو خفته و زینب بلاکش — با خولی و شمر همعنان است

از کوی تو میروم بزاری — امروز وداع جسم و جان است

در هر ملت چو کشته شد شاه — بر اهل و عیال او امان است

اما چه کنم از آنکه در دهر — این رسم نه رسم کوفیان است

تو کشته شهید و اهل بیتت — افغان ززمین بر آسمان است

لیلای حزین با آه و زاری — بهر علی اکبر جوان است

از بهر گلوی خشک اصغر — هر لحظه رباب در فغان است

از هر طرفی سکینه زار — چون بلبل دور از آشیان است

برگردن زینب است زنجیر — با درد و غم تو توامان است

[illegible] زخیمه تن تو چون ستاره [illegible] بخون وی بباطن [illegible] پس زاده بیعد آسوده [illegible] همای پیاده ول کبابت [illegible] عطشان
در ماتمت شهید اندر فغان [illegible] مدام اندر ابان [illegible]

برخیز که شمر را سوی شام	بر بردن کودکان شتابست
ای صید بخون طپیده از تیر	برخیز دبه بین که اسیر نخجیر

برگردن عابدین طنابست

شمشیر بکف هزار قاتل	باشند مرا بگرد محمل
هر لحظه چو مرغ نیم بسمل	دل در بر ما در اضطرابست
در محنت این چنین دیاری	ما راز تو بود چشم یاری
از چیست بما نظر نداری	بی مهریت از چه انتخابست
اطفال زخوف گرم شیون	دست همگی مرا بدامن
منهم بکف هزار دشمن	برچهره ام آستین حجابست
برخیز که شور محشر آمد	روز از شب من سیه تر آمد
لیلا بسراغ اکبر آمد	در ناله و نوحه چون ربابست
رفتیم زکوی تو بصد آه	با ما زره کرم تو اشاه

زبانحال سید سجاد

ای پیکر پاک [illegible]
در خون تن [illegible]

[illegible]

گویند

گویند سرت را ز بدن شمر جدا کرد — دست از تن زار تو پدر جان که بریده است
آنجا که چکیده است یکی قطره خونت — صد جلوه مرا خون دل از دیده چکیده است
اینکاش که بر سینه من تاخته بودند — اسبی که ز بیداد بر این سینه دویده است
برخیز که لیلا بر کشته اکبر — فریاد و فغانش همه و مهر رسیده است
زان تیر که جا کرده بحلقوم علی اصغر — قدم چو کمان ای پدر امروز خمیده است
اندیشه چه از دشمنی چرخ که جودی — شادی جهان داده غم دوست خریده است

زبانحال زینب خاتون بر سر نعش امام علیه السلام

چرا بخاک مذلت فتاده پیکر تو — جدا نموده که ای شهریار من سر تو
ز هیچ باب نپرسی دگر خبر ز رباب — نبوده خادمه‌ای جز رباب بر در تو
منم که از ره یاری بخود روا دارم — هر آنچه آمده از دست چرخ بر سر تو
ز تشنه کامی اگر جان دهم نشوم آب — که وقت دادن جان خشک بُد چو خنجر تو
دگر بسایه نخواهم نشست مدت عمر — گر آفتاب کسی بر نداشت پیکر تو

خاطر جمع و دل آسوده تو میباش که من — فرق همچو گیسوی پریشان رفتم
ایتشنه جگر این تو و این شط فرات — آب نوش آب که من با لب عطشان رفتم
بعد از این بانگ عطش نشنوی از ما که من — با یتیمان بسوی کنج ویران رفتم
عهد با بود که تو کشته شوی بر لب آب — تو وفا کردی و من بر سر پیمان رفتم
چاک پهلوی ترا دیدم از پنجه غم — سینه را چاک زدم همچو گریبان رفتم
خاک بر فرق من خواهر من که ترا — جسم صد چاک فکندم به بیابان رفتم
بر نعش تو نگذاشت بمانم چون شمر — با سر پاک تو ای مهر درخشان رفتم
جودیا شرح غم غمزدگان کن کوتاه — که ز هوش از اثر ناله و افغان رفتم

مکالمه حضرت زینب کبری با نعش امام علیه السلام

ای جسم چاک چاک که باشی برادرم — آیا برادر منی اینجاک بر سرم
گر تو برادر منی اندر برابرت — از چیست کوفیان بربایند معجرم
بردار سر ز خاک و ببین روی نعش تو — از کعب نی چگونه کبود است پیکرم

زبان حال زینب (ع)

ای زمین من رو بسوی شام ویران میروم | جان من اینجاست من با جسم بیجان میروم
ای زمین کربلا تشنه بود این بیجان | تشنه اش مپسند و آبی بر گلوی او رسان
آفتابت ای زمین امروز بس سوزان بود | جسم مجروح حسینم روی تو عریان بود
کاش در این دشت یکدم سایه افکند سحاب | تا نسوزد جسم عریان حسینم ز آفتاب
پیکرش آغشته در خون است بر خاکش مکن | این تن صد پاره اش افتاده بر روی زمین
طاقت جور و جفا دیگر ندارد بیش از این | ما روانیم و حسین تنها بود در این زمین
ای زمین گر ساربان خواهد کند دستش جدا | در تزلزل آی و مپسند این دو را از تن جدا
ای زمین باشد حسینم عین و اکبر نور عین | نور عینم جدا مگذار سازند از حسین
خفته اکبر بس مبادا از خواب بیدارش کنند | غنچه نشکفته را مگذار کس خارش کند
پیکر عباس مجروح است و در خونش خضاب | حیف کین گل میشود پژمان میان آفتاب
میبرم من نوعروس خسته ناشاد را | کن تو رنگین ای زمین از خون کف داماد را
جور و آه از دمی کز ظلم و جور اشقیا | زینب مظلومه از نعش شه دین شد جدا

زبان حال سکینه خاتون

که یکتن نماند از این لشکر اینجا

زبان حال علیا جناب سکینه خاتون علیها السلام

دریغا ای پدر تنها گذاشتندم | دمی قرآن بخوانم بر سر تو
سلیمان چاکرا در این بیابان | چه شد انگشت و کو انگشتر تو
میان آفتاب گرم سوزان | چرا عریان فتاده پیکر تو
بکهنه جامه کردی قناعت | که بیرون کرد او را از بر تو
پدر چون شد که روی نعش تو شمر | زند سیلی بروی دختر تو
جدا سازد مرا تا از کف شمر | چه شد عباس میر لشکر تو
ندادند این قدر اعدا امانم | که بنمایم وداع اکبر تو
پدر جان رفتم و تنها گذاشتندم | کشم تیر از گلوی اصغر تو
تویی پرورده آغوش زهرا | چرا خاک سیه شد بستر تو
دم مردن گلوئی تر نکردی | مگر نبود فرات از مادر تو
سر زینب بود عریان ز چادر | بگو او را که چون شد معجر تو

[illegible]

بنگر سوی زینب که او را	بر چهره ز آستین حجابست
برخیز که روی نعش اکبر	لیلا ز شرار دل کبابست
برخیز و رسان با صغر آبی	چشمان سکینه پر ز آبست
برخیز و ببین که چشم بیمار	از شدت گریه چون سرابست
جودی که تو چون شفیع داری	کی روز جزا در اضطرابست

در مصائب شب یازدهم

امشب است آنشب که عرش ذوالجلال	لرزد از درد و غم و رنج و ملال
امشب است آنشب که از اشک ملک	غرقه در جیحون شود فلک و فلک
امشب است آنشب که آدم دمبدم	در سر اندیب بلا گرید ز غم
امشب است آنشب که از اشک عیون	نوح کشتی راند اندر بحر خون
امشب است آنشب که از سیلاب غم	کشتی دهر است در گرداب غم

[illegible]

امشب است آنشب که قوم دین تباه	بر زنند آتش ز کین در خیمه گاه
امشب است آنشب که از تیغ ستم	دست عباس جوان باشد قلم
امشب است آنشب که از جور و جفا	ام لیلا گردد از اکبر جدا
امشب است آنشب که اندر مهد خاک	خفته اصغر با گلوی چاک چاک
امشب است آنشب که با افسوس و آه	حجله گاه قاسم آمد قتلگاه
امشب است آنشب که طفلان بیحجاب	جمله را در گردن و بازو طناب
امشب است آنشب که زینب با فغان	در سراغ کودکان بر سر زنان
امشب است آنشب که با حال حزین	بسته زنجیر کین شد عابدین
امشب است آنشب که جودی هر زمان	سوزد از دست جفای ساربان

وله ایضاً

ایدل امشب از غم دل ترک خواب کن	ایدل در آر ز دیده دامن پر آب کن
ای چشم اشکبار بیک چشم بهم زدن	سیلی فرو بریز و جهانی خراب کن

وله در این مقام

از کربلا سکینه سوی شام تشنه رفت | ای ابر تیره دامن صحرا پر آب کن
روز حساب جودی دلخسته را شها | جودی نما و چاکری از خود حساب کن

وله ایضاً

امشب شب غریبی اولاد مصطفی است | زینب اسیر شمر و حسین سر ز تن جدا است
از خیمه‌های سوخته بس دود بر فلک | رخساره ماه و چهره خورشید بی ضیا است
اطفال بی پدر بیابان در آفتاب | آن یک سر برهنه و آن یک برهنه پا است
شصت و چهار زن همه بسته بر ریسمان | یکرا چو رعد ناله و یکرا چو نی نوا است
لیلا با آه و ناله چو مجنون بکوه و دشت | اکبر هزار پاره ز شمشیر اشقیا است
پر رنگ گون و مشک تهی سینه پر ز زخم | عباس را جدا ز بدن دست از جفا است
گوش عروس زار پر از خون ز گوشوار | داماد را ز خون گلو دست و پا نگار
گهواره مانده خالی و اصغر بمهد خاک | از سینه رباب ز غم ناله بر سما است
مهر رخ سکینه ز سیلی و تشنگی | نیمی چو ماه نیلی و نیمی چو کهربا است

وله ایضاً

مریز اشک تو ای ابر غم دو عالم را | ز چشم عابد بیمار برده آب امشب
مزن سر از افق ای آفتاب عالمتاب | که سر ز مطبخ خولی زد آفتاب امشب
مگر ز دشت بلا ساربان نرفته هنوز | که دهر آمده جودی در اضطراب امشب

وله ایضاً

سپهر از چه نگیری دمی قرار امشب | گسسته توسن بختی مگر مهار امشب
زمانه تیره جهان تار گشته رفته مگر | اثر ز روشنی چشم روزگار امشب
ز روی نیزه جبینان و خون لاله رخان | زمین ز ریه گردیده لاله زار امشب
تنی که قوت جان نبی است افتاده | بروی خاک ز شمشیر آبدار امشب
پی تسلی زینب بیا تو ای زهرا | که نیست در دل او طاقت و قرار امشب
در آ ز خلد و نظر کن بگردن عابد | طناب همچو اسیران زنگبار امشب
جدا گشته اکبر نما تو لیلا را | گرفته از کف او صبر و اختیار امشب
ز ضرب طعن سنان و ز تازیانه شمر | سکینه ناله کند چون گزیده مار امشب

بیا به تسلیه کودکان دمی که زغم	سکینه جان سپرد و نعش باب امشب
به بند لب نفسی جودیا کز این ماتم	ز گریه چشمه هر چشم شد شراب امشب

ولد در همین مقام است

ای کشته صد هزار قاتل	امشب بدو جا نموده منزل
در یک منزل بود سر او	یک منزل جای پیکر او
در یک منزل هزار غوغا	در یک منزل غریب و تنها
در یک منزل تنش بخواری	در یک منزل سرش بزاری
ای دل که بصد غم و نوائی	در پرده چرا سخن سرائی
بی پرده سخن سرای ای دل	کن فاش تو نام این دو منزل
یک منزل آن شهید عریان	در دشت بلا ز جور عدوان
یک منزل آن غریب محزون	در کنج تنور خولی دون

ولد ایضاً

جودیا از غم آنسر که بود کنج تنور	بشوم باورست که گنجی جای بستر امشب

زبان حال علیا جناب زینب خاتون با ابن سعد ملعون

ستمگرا بنگر دیده ترم امشب	ببین ز دست تو آمد چه بر سرم امشب
سر حسین بتنور و تنش بخون غلطان	ستاده شمر و سنان در برابرم امشب
مرا که چهره ندیده است دیده خورشید	نه چادر است بفرق و نه معجرم امشب
زکعب نی شده مجروح شانه ام امروز	ز تازیانه کبود است پیکرم امشب
تغافل که چاند از ضعف و نیست کس آگه	ز حال عابد بیمار مضطرم امشب
بده اجازه که لیلا کند پریشان مو	بروی کشته صد چاک اکبرم امشب
بده اجازه رقیه رود برون آرد	خدنگ کینه ز حلقوم اصغرم امشب
بده اجازه روم سوی قتلگاه زغم	بریزم آنچه بود خاک بر سرم امشب
از این قصه حرام است زندگی جودی	شدی ز خاک لحد کاش بسترم امشب

ولد ایضاً

ولد

ایضاً مناسب یازدهم از شب محرم

بود بعرش چرا ناله و فغان امشب | مگر که زینت او شد بخون طپان امشب
فتاده نعش حسین بیکفن برو بر زمین | که تیره گشته رخ ماه آسمان امشب
جهان و هر آنچه در او هست صورتیست چو بی تصویر | مگر که جان ز بدن رفته از جهان امشب
صبا بشیر خدا گو بیا رسن بردار | ز شهر گردن بیمار ناتوان امشب
بیا تو ای شیر خیبر گشا بکرب و بلا | گشای بازوی زینب ز ریسمان امشب
فغان و ناله لیلا بود بعرش مگر | بخون طپیده علی اکبر جوان امشب
ز تیر حرمله و حلق نازک اصغر | رباب راست قد از بار غم کمان امشب
سکینه ناله کنان در کنار نعش پدر | بود چو بلبل گمکرده آشیان امشب
بجای قاری قرآن در آید ز بلا | به پیش نعش حسین مانده بیزبان امشب
سر حسین مگر امشب بمطبخ خولیست | که هست فاطمه آنجا بصد فغان امشب

وله ایضاً

امشب از شبهای دیگر آتشم سوزان تر است | شعله آه مرا امشب شرار دیگر است
هر زمانم گر زشب بگذشته میاید بیاد | بگذرد آهم ز مه اشکم ز ماهی برتر است
دوش بود بی تا سحر در سجده نعش شاه دین | امشب او را بر سنان سر تن بخاک کین در است
دوش نزد شه بیا عباس در دستش علم | امشب از تیغ جفا دستش جدا از پیکر است
دوش لیلا را خیال شادی اکبر بدل | امشب او را از غمش دست مصیبت بر سر است
دوش میمالید هر دم گرز بی شیری رباب | امشب از تیر جفا سیراب حلق اصغر است
دوش قاسم را سر راحت بدی بر متکا | با تن صد چاک امشب روی خاکش بستر است
دوش زینب در درون پرده عصمت در درون | امشب از جور فلک بیچادر و بی معجر است
دوش گر قی شه از بی سکینه گرد راه | نیلی امشب رویش از سیلی شمر کافر است
دوش کلثوم حزین با شش برادر در وداع | امشب اندر هجر هر یک آتش دیده از خون تر است
دوش بودی بر سر زانو سر زین العباد | امشب اندر گردنش زنجیر قوم کافر است

در مصیبت ... کوفه [illegible]

این بانگ درای کاروانست
یا زینب زار در فغانست
در بر شده و آفتاب طالع
یا راس حسین بر سنانست
[illegible]

اشک بگذشته مرا بی سبب از سر امشب — او فتاده بدلم آتش دیگر امشب
خوندل متصل آید ز دو چشم پر دن — کز حسین گشته جدا زینب مضطر امشب
شصت و شش تن همه اندر غل و اندر زنجیر — غرقه در خون شده هفتاد و دو پیکر امشب
همچو مجنون شده سرگرد بیابان بیلا — او نگر گشته جدا از علی اکبر امشب
اندر آن دشت بلا جای سکینه خالی — تا کشد تیر ز حلق علی اصغر امشب
ای صبا گوی بعباس که زینب شد اسیر — خوب داری خبر از حالت خواهر امشب
ای دریغا که ندادند امان زینب را — تا کند گریه سر نعش برادر امشب
کاش گویند بزینب که مخور غم باشد — میهماندار حسین خولی کافر امشب

جودیا خاک بسر کن که در این دشت بلا
ساربان ماند و حسین با تن بی سر امشب

جانم از غمت دلگیر امشب — که ز جان و جهانم سیر امشب
برت گر نامدم بر من ببخشا — که با شمر بسته زنجیر امشب

[illegible]

زبانحال سکینه خاتون

[illegible]

زین رنج و غم و الم بجودی — هنگام وداع جسم و جانست

زبانحال حضرت زینب ع با سر انور امام ع در راه کوفه

چرا از همرهان دوش اسیر خویش جدا بودی — چرا پر خاک و پر خاکستری دیشب کجا بودی
که بر روی جراحات سرت پاشیده خاکستر — مگر در دیر ترا اینگونه دارو دوا بودی
بمهمانی چرا در خانه بیگانگان رفتی — بریدی از چه با ما دوری آخر آشنا بودی
گرفتار جفای شمر ما بودیم دشب را — تو در دست که اسیر تا سحر که مبتلا بودی
ترا چون بود سر در کوفه تن در کربلا زار — دل ما سوی کوفه چشم ما در کربلا بودی
یکی گوید ترا جا بود در کنج تنور اسیر — یکی گوید بزیر طشت پنهان از جفا بودی
نه در گنج تو بود ای گنج شایان گنج مطبخها — تو آخر روزی اسیر زینت عرش خدا بودی
پس از کشتن سری در ما سواکی شد بدین خاری — همانا از ازل ای سر سوا از ما سوا بودی

همانا دست جودی کین مصیبت را رقم کردی
خدایا کاش تن از جان و جان از تن سوا بودی

[illegible]

ای سر که جلوه گر بسنان شدی
چون آفتاب در همه عالم عیان شدی

هر شب چو ماه چارده بودی برابرم
امشب چرا ز دیده زینب نهان شدی

با تو همسفر بدم آخر ز من بپرس
ای زینب از چه همسفر کوفیان شدی

ما سر برهنه در دروازه بی پناه
تو سوی شهر رفته کجا میهمان شدی

ترسم که خولیت بدهد جای در تنور
مهمان چرا بخوان چنین میزبان شدی

نی نی بمیهمانی خولی نرفته
در جستجو ز بهر سر همرهان شدی

از منقذ بن مره نپرسیدی از چرا
گر در تفحص سر اکبر روان شدی

میخواستی ز حرمله پرسی نشان اگر
دلتنگ بهر اصغر شیرین زبان شدی

ابن زیاد جور و جفا با تو کم نکرد
ای سر ترا چه شد که تو در بزم اسد

جودی کدام گنج بدستت بود اگر
در دهر فارغ از همه سود و زیان شدی

ورود حضرت زینب بمجلس ابن زیاد

زینب بکوفه چاچو بدار الاماره کرد
بیصبر شد چنانکه بتن جامه پاره کرد

جودی خموش باش که این آه آتشین
خرگاه مهر بشرر از یکشراره کرد

مکالمه عمرو بن حریث — ابن زیاد ملعون با زینب

نکته بر قول زبان چو نیش در دل
خاصه اینزن کو غم دوران مکرر دیده است

میکشی زینب را بجوانی مسلمان خویش را
اینچنین ظلمی که در دوران ز کافر دیده

بسته بازوی همچون اسیر زنگبار
زینبی کو خود عزیزی از پدر دیده است

زینبی کز سایه مژگان نمی رفتی بخواب
لشگری با چشم خود با تیر و خنجر دیده است

مگذر از انصاف دیگر چون بود حال زنی
کو بچشم خود دو طفل خویش بی سر دیده است

با چنین بیحرمتی حرمت چسان داری طمع
از زنی کو داغ مرگ شش برادر دیده است

پس بود این داغ دل غم ادراکه ز دیده دقم
زاکبر خود کشته از کین با صغر دیده است

میکشد اینده را در اگر جفایت تشنه کام
پاره پاره نوجوانی همچو اکبر دیده است

جودی از این ماجرا ماتم سرا بسیار لیک
چشم گردون چون توئی در دهر کمتر دیده است

تصویر مجلس ابن زیاد ملعون

وداع آخر علیا جناب زینب خاتون با نعش برادر

پس از وداع چو با عترت رسول انام
نمود زینب مظلومه رو بجانب شام

ز مرکب همسفران داغ حسرتش در دل
ز سیل اشک روان پای ناقه اش در گل

ز قتلگاه چو نزدیک شد که دور شود
چنان گریست که نزدیک بود کور شود

پس آن مخدره از پشت ناقه عریان
نمود رو بسوی نعش شاه تشنه لبان

کای برادر جان برابر زینب
انیس و مونس قلب مکدر زینب

گشای چشم و ببازوی بسته ام بنگر
بروی ناقه عریان نشسته ام بنگر

خجالتم بود این بس برادرا بر تو
که زآفتاب نبردم سایه به پیکر تو

کفن به پیکر زارت نکردم و رفتم
تنت بخاک بیابان فکندم و رفتم

نه فرصتی که نمایم در این گرفتاری
بروی نعش تو یک لحظه گریه و زاری

کنون بشام روانم خدا ترا حافظ
جدا چو جسم ز جان گشته ام خدا حافظ

که ناگه آن بدن چاکچاک پسر دست
ز جای جست و دو زانو بروی خاک نشست

همین نه جودی بیرزد از بیان آتش — که همچو شمع فرو ریزد از زبان آتش

زبانحال حضرت زینب ع با ابن زیاد ملعون

چه سخن با من دلخسته مضطر داری — که ز حالم تو خبر از همه بهتر داری

شش برادر من زار بیکدم کشتی — سر آنهاست که اکنون به برابر داری

حسرت از دل آشفته لیلا بنمود — بازی اینک به دو زلف علی اکبر داری

سینه از پنجه غم چاک نمودست رباب — پیش او چوب جفا بر لب اصغر داری

غافل از گریه زهرائی و از قتل حسین — خنده با پسر سعد ستمگر داری

بسراپرده زنان تو و در مجلس عام — سر برهنه حرم خاص پیمبر داری

می نشانی بروی کرسی زر ترسا را — پای این تخت بپا عابد مضطر داری

بهاز پرورد حسین همین اطفالی — که زکین بسته بیک رشته گوهر داری

زبانحال حضرت سکینه خاتون م

زبانحال سکینه خاتون

زبانحال زینب خاتون

فدای جان تو عمه برس بفریادم — که روی خار مغیلان ز ناقه افتادم

تغافل از من خونین جگر مکن عمه — مرا بچشم یتیمی نظر مکن عمه

منم بجالت مرگ و تو بیخبر از من — گناه من چه که پوشیده نظر از من

سرور قلب شهنشاه عالمینم من — سکینه نور دل و دیده حسینم من

غریب و زار بمردم ز درد بی پدری — گرسنه جان بسپردم از آن بی پدری

ازین سیاهی شب جان رود مرا ز اعضا — کنم مشاهده گر دشتیان این صحرا

خوش آن زمان که ز راه وفا بشام و سحر — بدی همی بسرم سایه جناب پدر

مگر ز ناله ام ای عمه دل غمین شده — که غافل از من مظلومه اینچنین شده

دوباره گر شوم ای عمه کامیاب از تو — دگر نه خواهش نان میکنیم نه آب از تو

دگر ز سینه ام آه جانستان نکنم — ز تازیانه خولی دگر فغان نکنم

دگر فغان نکنم گر ز ضربت سیلی — بهر دقیقه کند شمر دون ز خم نیلی

دگر عروس نخیزد ز جان پر دردم — پیاده گر جلو اسب شهرها گردم

ولها ایضاً

پس زینب مبتلای غمگین ... رو کرد با بن سعد بدین

کای زاده سعد بی سعادت ... ای آنکه ترا جفاست عادت

طفلی ز حسین با آه و افغان ... افتاده ز ناقه در بیابان

بنگر تو بسوز سینه من ... بر من نگر و سکینه من

زین آتش غم دلم فسرده ... کو را پدرش بمن سپرده

پس زاده سعد زشت آئین ... رو کرد بسوی زجر بدین

کی زجر لعین بزجر بسیار ... این طفل حزین نزد من آر

پس زجر ستمگر جفا جو ... شد تلخ و ترش نمود ابرو

برگشت و بسوی او روان شد ... از قهر بهر طرف دوان شد

ناگاه بدید در بیابان ... اندر یتیم را در افغان

بگرفت دو دست نازنینش ... زد سیلی چند بر جبینش

جوابدا که خواهم روم برنج و تعب ... بهر کجا که روان گشته عمه‌ام زینب

بگفت کیستی اید دختر نکو منظر ... جواب گفت منم خواهر علی اکبر

بگفتا زچه روان از بدن ترا حست ... بگفت بس دلم از داغ باب مجروح است

بگفت چیست ترا خواهش دل بیتاب ... بگفت سوختم از تشنگی مرا دریاب

غرض بدید چو آن طفل چاره جز زرشن ... بالتماس درآمد بناله و شیون

انگرفت و سر ریگهای گرم نشست ... گرفت معجر و بر پای پر ز آبله بست

پس آن صغیره آزرده جان بحال تباه ... پیاده در جلو اسب رو نهاد براه

پس از مشقت ره با هزار رنج و تعب ... رسید چونکه بنزدیک محمل زینب

چنان فکند سوی محملش ز راه عناد ... که او ز جانب دیگر بروی خاک فتاد

فغان کشید که ای عمه خورد اعضایم ... بهم شکست روی سنگ استخوانهایم

بپا ز مهر بکش سوی قبله پایم را ... ببند تو اینده م آخر چشمهایم را

زبان حال زینب خاتون

سر تو با سر یا بوده ماه بنی هاشم را / اندرین شعله در محفل ما شعله ببین
سر اصغر بسر نیزه بود پیش باب / ای سبک سیر سنگین دلی حرمله بین
یعنی بسمله در ابروی اکبر بنگر / حال آن غنچه ز رو منی این بسمله بین
پیش آن غنچه که جودی قسم نام تو زد / روی خورشید فلک را ورق باطله بین

زبانحال حضرت سید الساجدین با ابن سعد لعین

ای ستمگر تو باین فرقه کافر بگو / پیش ازین خون بدل خونشده ما نکنند
ما دل غمزده دیده گریان داریم / خلق را گوی بما خنده بیجا نکنند
این سر زاده زهراست که بر نیزه براست / پای این نیزه بگو این همه غوغا نکنند
ببر از دیده لیلا تو سر اکبر را / تا نظر خلق به بیتابی لیلا نکنند
سر برهنه سر بازار بهر زینب را / تا باو مرد و زن شهر تماشا نکنند
شمر را گو ببرد فاطمه را نزد یزید / تا که از بهر کنیزیش تمنا نکنند

ای برادر بفدای سر تو زینب تو / ز عطش چون گل پژمرده چرا شد لب تو
روز جا بر سر نی داری و شب جا به تنور / روز از روز تو میسوزم و شب از شب تو
گر بود کوفه اگر شام اگر بزم یزید / هر کجا میروی آید ز قفا زینب تو
از چپ و راست همی سنگ رسد بر سر من / گاه از راست همی آیم و که از چپ تو
حال کاندر سر نی سنگ زنندت بر سر / بعد ازین تا چه کند چوب جفا با سر تو
که ز رخت سرخ چو خورشید و گهی زرد چو ماه / کرده بیتاب مرا سوزش و تاب و تب تو
عابدین با پی پیاده بروی خار بود / زیر پای پسر سعد لعین مرکب تو
جودیا تا تو شدی چاکر اولاد رسول / سروران را بدل است آرزوی منصب تو

وله ایضاً

شد ز بسیاری غم خون دل غم پرور ما / داد ما گیر داورا زین قوم دنی داور ما
هر کسی را بجهان یاری و غمخواری هست / نیست جز آه جگرسوز کسی یاور ما
ای خوش آنروز که گشتیم چو بر ناقه سوار / بود قاسم طرفی و ز طرفی اکبر ما

جودیا نظم تو هر مجمع که بنمائیم رو	صبر و آرام از دل غمدیده برد از ایشان

در جواب ابن سعد یزید می نویسد

خاطرم شاد کردی خاطرت شاد ابن سعد	خدمتت ما را نخواهد رفت از یاد ابن سعد
حالیا از کینه برکش تیشه ظلم و ستم	ریشه آل علی برکند بنیاد ابن سعد
خور نشین در سایه بنشان میان آفتاب	سر برهنه زینب و کلثوم ناشاد ابن سعد
در در دروازه ویران نما رأس حسین	سنگباران نما از ظلم و بیداد ابن سعد
رأس اکبر را بنوک نیزه بنما جلوه گر	دار از راینده لیلا بفریاد ابن سعد
خلق را برگو مبارکباد یکدیگر کنند	کاینچنین عیدی ندارد هیچکس یاد ابن سعد
بار سیل اشک جودی کرد عالم را خراب	گرچه جائی در جهان نگذاشت آباد ابن سعد

مکالمه مرد شامی با سید سجاد در بازار شام

بگفت اهل کجائی تراکجاست وطن	بگفت از اهل حجازیم و مدینه‌مان مسکن

بگفت کیست بگو بابت ای زجان نومید	بگفت کشته تیغ جفا حسین شهید
از این حکایت جانسوز جودیا بگذر	که جای اشک ز هر دیده ریخت خون جگر

چهارده بند
در مصیبت سید الشهداء علیه السلام من کلام جودی
بند اول

باز از چه پشت نه فلک از بار غم خم است	برقامت سپهر چرا رخت ماتم است
بر هفت آسمان ز چه از شش جهت بلند	فریاد ماتم آه الم ناله و غم است
بگرفته اند دل ز چه آباء و امهات	حوا قرین ماتم و غم بار آدم است
نبود عجب که زورق گردون در آب	جاری ز چشم دهر بس اشک دمادم است
با ماخن غم ز چه خورشید مهر چهر	بر چهره اش اگر نه هلال محرم است
جان داده تشنه لب ز لب آب تیغ	خضر بگذرد ز آب لبش جان عالم است

(بند دوم)

بند چهارم

گفت ای یگانه ...
خاک سیه ...

آه از دمی که آن تن صد چاک زیر خاک	شمر آمدش به پیش و سنان از قفا رسید
بشکافت پهلویش چه ز نوک سنان سنان	بنمود سجده گفت بدردم دوا رسید
از روی کینه شمر چو بر سینه اش نشست	گفتا به عهد دوست زمان وفا رسید
خنجر بحنجرش چو نهادند زیر تیغ	گفتا ز وصل یار مرا خون بها رسید
چون شد سرش جدا و تنش بر زمین فتاد	گردید عرش و رعشه بچرخ برین فتاد

بند سیم

آه از دمی که بر سر آن پاره پاره تن	لشکر هجوم کرد در آن دشت پر محن
گنبد شد از اوج تیره غباری بشمع مهر	یکباره شد خموش در این نیلگون لگن
کردن یکی ز قامت موزون قبا برون	بردند گر زنیکر صد چاک پیرهن
آن یک بهر بردن انگشتری برید	انگشت او ز خنجر بیداد از بدن
بر باد شد بساط سلیمان کربلا	چون او فتاد خاتم او دست اهرمن
از بند بند جدا کرد ظالمی	دستی که خوانده است خدا دست خویشتن

بند ششم

برخیزه فکر بکفنان کن که از جفا	نه جسم اکبرت شده مدفون نه اصغرت
بودند مجاز سر من در حضور تو	آخر برادر ابکر حال خواهرت
من نیستم که قد شده از بار غم کمان	چون ماه چهارده بسنان بنگرم سرت
کن عازم شام به محمل نشان مرا	ای همسفر بیا و بمنزل رسان مرا

بند پنجم

زینب به پشت ناقه عریان چو شد سوار	خون گریه کرد از غم او چشم روزگار
در نه فلک ز خیل ملک ناله شد بلند	در شش جهت قیامت عظمی شد آشکار
افتاد تاج منزلت از فرق فرقدان	کف الخضیب کرد کف از خون دل نگار
پوشید چهره دوشید ز هر عشم	روزی که گشت دختر زهرا اسیر و زار
فخر عبا را چو سر بی عمامه دید	روح الامین فکند ز سر تاج افتخار
خواری نگر که نو گل باغ رسول را	پای برهنه شد بدواندند روی خار
زینب که ره در حرمش داشت جبرئیل	شمر از زمین بر آمد و خویشش از یسار

بند هفتم

روزیکه جای آل پیمبر بشام شد | روز جهان بدیدهٔ احباب شام شد
پیمانه پر ز زهر الم شد بر اهلبیت | بر اهل شام بادهٔ عشرت بکام شد
بهر نظارهٔ حرم خاص مصطفی | از مرد و زن بهر گذری خاص و عام شد
آنسر که بود زینت دوش نبی مدام | فرقش نشان سنگ ز دیوار و بام شد
آه از دمیکه گفت بسجاد ظالمی | برخیز پای تخت که وقت سلام شد
خورشید از خون شفق چهره گشت سرخ | در طشت چون سر شه دین را مقام شد
چوب یزید گشت بر آنسر چو آشنا | از اهلبیت شورش یوم القیام شد
زینب چو این معامله دید از جگر کشید | آهی که روز در نظر خلق شام شد
گفتا بگیر چوب جفا زین لب ای یزید | کآزرده از تو حضرت خیر الانام شد
پس با قد خمیده و با چشم اشکبار | رو در مدینه کرد که ای جد تاجدار

بند هشتم

ای فخر کائنات گذر کن دمی بشام | ما را سر برهنه نظر کن ببزم عام

(بند نهم)

دلها ز مرگ همسفران همچو لاله داغ | سرها بزانو از الم هجر همرهان
در گل نشسته ناقهٔ زینب ز سیل اشک | آتش فتاده در تن عابد ز سوز جان
لیلا قبای شادی اکبر نهاده پیش | کلثوم زار بر سر عباس نوجوان
یکسو بناله مادر قاسم که ای فلک | کامی ندیده طفلم و بگذشت از جهان
یکسو کشیده ناله رباب از جگر که آه | از تیر حلق اصغرم آمد قدم کمان
در هر زمین که بار فکندند و هر دیار | صد ناله بود در دل هر یک بر آسمان
تا که بشیر آمد با آه و ناله گفت | نالید بلبلان که بشد نوبت خزان
این بادیه رشک گلستان کربلاست | اینخاک عنبرین بیابان کربلاست

(بند دهم)

آه از دمیکه زینب محزون بآب اشک | از شام بازگشت و در آمد بقتلگاه
شط فرات کرد زمین را ز سیل اشک | محسوس مهر کرد فلک را ز برق آه
از اشک چشم زینب و از آه عابدین | شد چشم مهر خیره و شد تیره روی ماه

بند یازدهم

مارا پس از تو همچو اسیران زنگبار	از کوفه تا بشام بگردن طناب بود
اندر میان جمع ببازارهای شام	مارا بچهره موی پریشان نقاب بود
بردند سر برهنه زنان را بهرم عام	اندر کدام دین و کدامین کتاب بود
در پیش روی اهل ستم جام‌ها پر آب	از سوز تشنگی جگر ما کباب بود
بیدار بود دیده پروین و چشم من	هر نیمه شب که دیده مردم بخواب بود
زین پیش گر جفا رود مرد در وفای تو	مارا رضا بر اوست که باشد رضای تو

بند دوازدهم

خاموش جودیا که شرر در جهان فتاد	آتش از این الم بدل قدسیان فتاد
خاموش جودیا که شد از شش جهت بلند	شیون چنانکه لرزه بهفت آسمان فتاد
خاموش جودیا که از این نظم پر شرر	سوزنده آتشی بدل انس و جان فتاد
خاموش جودیا که غم شرح این ستم	آمد فزون ز وهم و برون از زبان فتاد
خاموش جودیا که ز سوز بیان تو	تسبیح ذکر از کف کروبیان فتاد

بند سیزدهم

یا رب بحق جود تقی و دگر نقی	هم عسکری که کشور دین زوست با ثبات
یا رب بحق حضرت قائم که از ازل	هجده هزار عالم از او یافته حیات
پاینده دار خسرو انجم سپاه را	سلطان عصر پهلوی دادخواه را

بند چهاردهم

بانی این کتاب که دادارش یار باد	تا نامی از جهان بجهان برقرار باد
بر اعتماد تولیه پاداش این عمل	روز جزا ز حضرت پروردگار باد
کو کرده جمع نسخه اول برای چاپ	نیکو بود که نام ز کس یادگار باد
دارای علم و فضل و هنر میرزا شفیع	کو را شفیع روز جزا غمگسار باد
از بهر این کتاب چو زحمت کشیده اند	در چاپ اولش که همی پایدار باد
هر کس بقیه را بکند چاپ از این کتاب	او را نیز معین و خداوند یار باد
ملا علی که کاتب این تازه نسخه شد	اعمال او حسن بر کردگار باد
کلک حسن بزد رقم این کتاب را	در روزگار نقش ز ما یادگار باد

تمام شد کتاب جوهری ... ابن حسام

بسم الله الرحمن الرحیم

گشته لالای او رخ لاله	می شنودم ز نغمه بلبل

انما المصطفی رسول الله
دعوتش رهنمای هر گمراه

صبحدم کآفتاب نورانی	برگرفت این حجاب ظلمانی
گلوی اهرمن از او بشکافت	قوت بازوی سلیمانی
ترک خرگه نشین برون آید	تکیه زد بر سریر سلطانی
هندوی بطرف پشت چمن	کرد بر فرق او گل افشانی
ترنم فغان بر آوردند	مرغکان سحر بخوشخوانی
طایر آشیانه جبروت	باصدا و ندای روحانی
غلغل افکند در حظیره قدس	کای مقیمان عالم فانی

انما المصطفی رسول الله
دعوتش رهنمای هر گمراه

انما المصطفی رسول الله
دعوتش رهنمای هر گمراه

هم ز نعل براق و سمارش	آسمان پر ز ماه و اختر شد
هان و هان گمرهان براه امید	کین سخن در جهان میسر شد

انما المصطفی رسول الله
دعوتش رهنمای هر گمراه

وجهه کالشمس بالقمری	خلقه کالنسیم فی السحری
بر رخ او نم عرق گویی	نبت الورد قطره المطر
مدحه فی لطائف کتبه	بالله فی صحایف المری
و من اللیل حقه فانه	نقره فیه عقدة الاثری
لمن الظالمین اظلمهم	من سوی العاشقین بالحجر
لو مررتم بر قدی دانا	نائم فی التراب و المدری
از عظام رمیم من شنوید	ایها الغائبون من نظری
انما المصطفی رسول الله	دعوتش رهنمای هر گمراه

انما المصطفی رسول الله
دعوتش رهنمای هر گمراه

انّا المصطفی رسول الله
دعوتش رهنمای هر گمراه
ای جهان از وجود او اعلی
[illegible] بطحا اقصی
[illegible]
در طفولیت [illegible] جبرئیل
محرم و راز دار روز [illegible]
رفت بالای قبه افلاک
از دنی تا به قرب او ادنی
طایر سدره با هوا داری
تا گذشته ز جنّة المأوی

ما همه عذر خواه و او بکرم	همه را رهنما و عذر پذیر
ما سر از پای خود ندیدانیم	اسیر و پای ما همه تقصیر
دوش ناهید در صحیفه ماه	میکشید این رقم بخامه تیر

انّا المصطفی رسول الله
دعوتش رهنمای هر گمراه

اوست ذو القبلتین و ذو الحرمین	سیّد العالمین و الکونین
اوست فخر قریش و آل قصی	اوست باب بتول جد حسین
چمن آرای لاله عصمت	دست بند ریاض ریحانین
حرم او خدیجه کبری	مام زهرا و جده سبطین
تاجداران ملک و ملّت را	درة التاج و قرة العینین
خستگان چون شفا از او طلبند	فهو یشفعهم من الشفقتین
از شنیدن اگر نه معزولی	گوش بگشا و بشنو از ثقلین

غره [illegible] تبه و سلمه
ما روحی
شه روحی علیه [illegible]
از [illegible] نقد [illegible]
کی غلامان [illegible] رسول الله
انّا المصطفی رسول الله
دعوتش رهنمای هر گمراه
[illegible]

ای [illegible]
[illegible] اولوا الالباب
[illegible]
[illegible] نازع [illegible] ان
[illegible]
از غمر [illegible] و دانا [illegible]
همه شب [illegible]
هستی ما که [illegible] بدون

سینه بشکافت خامه زین حسرت	سرنگون شد فرو باب سیاه
که بنانش قلم بخط بگرفت	بد و شق کرد پاره شقه ماه

انّا المصطفی رسول الله
دعوتش رهنمای هر گمراه

ز شکوه عمامه اش برباد	تاج نوشیروان و تخت قباد
گوهر پاک او ز عالم غیب	چو نقدم در ره ظهور افتاد
زلزله در رواق کفر گرفت	کسر در طاق کسروی افتاد
در جهان بیخ معصیت برکند	کند بنیاد شرک بی بنیاد
شکر الاف خود فروشی کن	تا سر زلف او گره بگشاد
عطر سنبل نسیم طره او	میگرفت و بباد بر میداد
هاتف جان بنور عالم غیب	داد م این نکته لطیف بیاد

انّا المصطفی رسول الله دعوتش رهنمای هر گمراه

بد کاری تو [illegible]
چون بگو را [illegible] کنند
[illegible]
انّا المصطفی رسول الله
دعوتش رهنمای هر گمراه
[illegible] شفای معلولان
[illegible] معلولان
در جهان چون [illegible]
ما کم [illegible] پیر
[illegible]

آه اگر اهل معرفت نکنند | روی عزت بسوی مخذولان
چه عجب گر عطیه‌ یابند | سائلان از عطای مسئولان
شفاعت مگر تو بخشائی | گردن بستگان و مغلولان
شغل ما نعت تست میگوئیم | نیستیم از قبول مقبولان

انما المصطفی رسول الله
دعوتش رهنمای هر گمراه

ای در انگشت شرح خاتم تو | جان جان جهان عالم تو
ای سراپای تو سراسر جان | جان پاکی شده مجسم تو
هم مؤخر ز عیسی مریم | هم بر آدم توئی مقدم تو
غرض کائنات هستی تست | سبب ذات پاک آدم تو
ما بدرد از تو شاد و خرسندیم | ای تو همدرد ما و مرهم تو
اجل آندم که دست ما گیرد | که بود دستگیر ما هم تو

تا جهانست بر روان تو باد | از جهان آفرین درود و سلام
صلوة مصلیان فلک | باد بر مضجع تو تا بقیام
برسان ای صبا اگر برسی | تحفه بزم نظم ابن حسام
از لب او هزار بوسه بگیر | بر سر تربتش رسان بتمام
پس بگویش که بنده میگوید | با هزاران ثنا بصبح و شام
انما المصطفی رسول الله | دعوتش رهنمای هر گمراه

ایضاً مخمس در مدح پنجتن آل عبا صلوات الله

پس از ثنای جمیل قادر ذوالمنن | از ابتدای قطن تا بانتهای زمن
بپنج تن مرا ناز و افتخار بود | که روز حشر بر آن پنجتن رسانم تن

محمد است و علی فاطمه حسن و حسین

کسی که آل علی را بطوع بنده بود | دلش بنور محمد همیشه زنده بود
چو مرگ پنج حیاتم ز پنج کنده بود | مرا شفیع تن این پنج تن پسنده بود

محمد است و علی فاطمه حسن و حسین
[illegible] که جهان [illegible]
به پنج نام که [illegible]
محمد است و علی فاطمه حسن و حسین
[illegible] بود اصل او [illegible]
[illegible] این پنج تن بود [illegible]
محمد است و علی فاطمه حسن و حسین

به پنج نام که بر ساق عرش مسطور است	که جزو عرش بدین پنج نام مشهور است

محمد است و علی فاطمه حسن و حسین

سپیده دم که بجنبد نسیم صبح ز جای	شود صحیفه او گل ز مهر نافه گشای
کنند در زبان طوطیان شکرخای	محمد است و علی فاطمه حسن و حسین
اگر بنغمه داود و قبله ابروی	کنند گوشه نشینان تو ز هر جا دی
چنانکه فرق نباشد میان یک سر موی	ز محبت این پنج تن بنه یکسوی

محمد است و علی فاطمه حسن و حسین

چو پایدار نباشد جهان براحت و رنج	نیاز او بنهاده و برنج بر رنج
چو پایدت که بپاداش رنج یابی گنج	مدار دست ارادت ز دامن این پنج

محمد است و علی فاطمه حسن و حسین

کسی که حب محمد بورزد او لا ثقی	نجات یابد ز ضد و شفا و رنج و عنا
لب مرا سخن از مدح عترت طه	رسید قائلم اینک به پنج آل عبا

[illegible] به پنج تن که [illegible]
محمد است و علی فاطمه حسن و حسین
سوار شد [illegible] حسین [illegible]
[illegible] روز عید [illegible]

هر دو شهزاده بار دیگر گفت
آنچه خواهیم بهر [illegible]
شتران عفو [illegible]
ز چپ و راست [illegible]
مصطفی روی کرد از سوی راست
عفو کرد آنچنان که [illegible]
رو بگرد سوی روی کرد رسول

نیست عید آنکه باقی است عطا	عید نیکو بود بترک خطا
در کتابی نوشته بود که بود	روز عیدی بطالع مسعود
مصطفی بود با حسین و حسن	جامه در بر ز کسوت ذوالمنن
هر دو گفتند کی محمد ودود	جد ما ای تو هم سجده و بجود
برای عرب که یارانند	سر به بر شتر سوارانند
جامه لعل و در و گهر خواهیم	همچو میران یکی شتر خواهیم
هر دوشان را جواب داد رسول	ای جگرگوشگان رسل بتول
نیست زر تا یکی شتر بخرم	من شما را یکی کنون شترم
هر دو تن را بدوش خود بنشاند	از چپ و راست ساعتی بپراند
از گفته روز گفتار است	شتران را مهار و افسار است
مصطفی موی خویش را بگشاد	گیسوان را بدست ایشان داد

[illegible] آنچنان [illegible] رسول
[illegible] آن لحظه [illegible]
پیک آمد که ای رسول جلیل
[illegible] ز افضل تمام
[illegible] سلام
[illegible] ابن حسام
کتبه خطاط [illegible] ۱۳۵۴

تصویر از سعید آل عباسیان در تاریخ ۲۳/۱۱/۵۱

تمام شد

کتاب کلیّات جودی

علیه الرّحمة برحسب فرمایش آقای میرزا

محمد حسن آقا مدیر شرکت کتابخانهٔ علمی

و در مطبعهٔ مبارکهٔ علمی طبع شد

۱۳۱۴

محلّ فروش در مشهد درب مسجد گوهرشاد دکان

جناب ملا غلامحسین کتابفروش